

توضیحی بر کتاب « یک ساعت در خواب و بیداری »

یک ساعت در خواب و بیداری که حاصل شش سال تحقیق و تلاش مستمر می باشد بر پایه باب ۲۰ و آیات ۱۱ الی ۱۴ از کتاب "مکاشفه - عهد جدید" بنیان گذاشته شده است.

«آنگاه تخت بزرگ سفیدی دیدم. بر آن کسی نشسته بود که زمین و آسمان از وی گریختند. سپس مردگان را دیدم که از بزرگ و کوچک برخاسته در برابر خدا ایستاده اند. دخترها باز شد و مردگان طبق آن محاکمه شدند. بنابراین دریا و زمین و قبرها مردگانی را که در خود داشتند تحویل دادند تا مطابق اعمالشان محاکمه شوند.»

صحنه کلی داستان با الهامی از نقاشی "مدرسه آتن" کار رافائل در واتیکان ساخته و پرداخته شده است. در مرکز نقاشی افلاطون (و در کتاب ما خداقلی خان) و ارسطو (و در کتاب ما پیشکار جبرئیل) قرار دارند. در این نوشته که هشتاد درصد دیالوگهای آن عیناً از آیه های قران می باشد ما شاهد محاکمه و بازپرسی چهره های مختلفی از مشهور ترین شخصیت‌های شناخته شده در جهان الهی و مادی هستیم.

خداقلی خان در بهار خواب قصرش روی صندلی راحتی لمداده بود و تازه چشمانش کمی گرم شده بود که پیشکار جبرئیل به بالینش آمد و به آرامی گفت: پروردگارا، لطفاً بلند شوید و تشریف بیاورید که عالمیان همگی برانگیخته و در صحرای محشر حاضرند.

خداقلی خان با بی میلی و تنبلی، و کم و بیش پشیمان و بی حوصله از قرار و مداری که برای امروز گذاشته بود، به فرشتگان دستور داد بروند و رعیت هائی که باید بازپرسی شوند را به صف کنند.

پیشکار جبرئیل به احتیاط پرسید: بارالها آیا برای امروز کتابها بتان را یک بار دوره کرده اید؟

خداقلی خان چهره درهم کشید و با اخم پرسید: مگر قرار است که امروز من جوابگو باشم؟

پیشکار جبرئیل به آرامی گفت: قربان، دنیا را چه دیدید...

میرزا فتحعلی آخوندزاده، احمد کسروی، علی دشتی، صادق هدایت و... تلاش ها کردند تا چهره واقعی دین و اثرات مخرب آنرا بر روان انسان که حاصلش چیزی جز عقب ماندگی در جامعه نیست را آشکار کنند؛ ولی در مقابل دکتر علی شریعتی پژوهشگر دینی، مبارز و فعال مذهبی در یکی از سخنرانیهایش در حسینة ارشاد در آغاز قرن بیستم خطاب به دانشجویان می فرماید:

«من، برای آینده این نهضت فکری، برای بیداری مردم و احیای روح حقیقی اسلام و برانگیختن روح معترض و عدالتخواه شیعه علوی و رستگاری جامعه، به طلاب بیشتر از شما امید بسته‌ام»

واز این رو برای احیای مذهب و سنت در جامعه به فعالیت می پردازد. ایشان به دفاع از روحانیت به خیانت روشنفکران به مملکت سخن می گوید و طالب روشنفکری است که در میقات خود را چون خسی ببیند. ایشان طالب نویسنده روشنفکری است که مبارزش به مانند گل محمد باشد (رمان کلیدر) و خیانت به همسر و تجاوز به دختری که حتی نامزد هم دارد؛ برایش به مثابه یک حکم جا افتاده مذهبی - فرهنگی باشد.

خداقلی خان با تحکم ادامه داد: سوگند به حرمتت که من به او گفتم نمی توانی زن دیگری به جای او برگزینی، هر چند که جمال آنان مورد توجه تو واقع شود! مگر آنچه که بصورت کنیز در تملک تو درآید!...

خواهر محصنه محجبه ناراضی تر حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: ای منکران، سعی نکنید تمایلات مردان را که ذات آنهاست! نادیده بگیرید. زیرا که غریزه آنها تنها از طریق ازدواج! یا دائم و یا موقت اشباع می شود...

خواهر کماندو لبخندی به خداقلی خان زد و رو به مادام گفت: فمینیست ها، مرد که فقط برای تولید، نیازمند زن نیست! ما باید راهنمایی های خداقلی خان را بپذیریم...

مادام ادامه داد: نو، نو! ندرتاً زنان تمایلات ویژه ای برای روابط جنسی را دارند. هیچ زنی حاضر نیست بصورت شیء بازیچه رفتارهای جنسی مرد قرارگیرد. ولی گویا درمیان شما، زن! چه در قالب همسر دائم و چه موقت، موظف به برآوردن این نیاز مردانه است...

دکتر شریعتی در پاسخ به این سؤال که در دل هر جامعه‌ای شرایط ایجاد جامعه نوین به وجود می‌آید. آیا این نوع تفسیر با دیالکتیک مارکس و در واقع، با تز و آنتی تزو سنتز مارکسیستی تطابق دارد. می‌گوید:

کاملاً با آن تطبیق می‌کند و به نظر من، سه پایه دیالکتیک (تز، آنتی تز و سنتز) آهنگ بسیار کلی بستر تاریخ را بیان می‌کند و آیه ۳۹ و ۴۰ سوره حج مبین این است که تنازع بقا موتور تکامل جامعه بشری است. اسلام با توجه به این که بر توحید استوار است، در حقیقت انسان، دیالکتیک را به روشنی بیان می‌کند که انسان جمع ضدین است (لجن، روح) و این جنگ دیالکتیکی است که انسان را به خدا صعود می‌دهد.

او می‌گوید: سوسیالیسم راستین که جامعه‌ای بی طبقه می‌سازد، بدون مذهب ممکن نیست.

رعیت فیلسوف با تأکید رو به خداقلی خان ادامه داد:.. نه چنین نیست! که شما می‌پندارید! تنها به دلیل افول فئودالیسم و پیدایش سرمایه‌داری بود که دیدگاههای مذهبی و مشروعیتهای نظام اجتماعی ضربه سهمگینی خوردند؛ پس شما هم به دلیل منافع خود! خواستید که با ایدئولوژی مذهبی نو! بار دیگر تصور دروغینی را از واقعیت‌ها ارائه دهید.

خداقلی خان گفت: من به آنچه که کرده ام آگاهتر هستم؛ نه چنین نیست که شما می‌پندارید! مگر خداداد خان پسر من! بر ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار کرده است؟ آیا چنین شخصیت سوسیالیستی باید نادیده گرفته شود؟

دکتر شریعتی می‌خواهد به مارکسیست‌های زمانش که از اولین مخالفان او هستند بفهماند که اسلام هم ابعاد اجتماعی دارد. اما در حقیقت او جبهه‌ای در برابر مارکسیست‌ها بود که سبب شد گروه قابل توجهی از جوانان که گرایش مارکسیستی داشتند، به اسلام روی آورند.

... خداقلی خان بی احترامی رعیت فیلسوف را نادیده گرفت و متکبرانانه گفت:

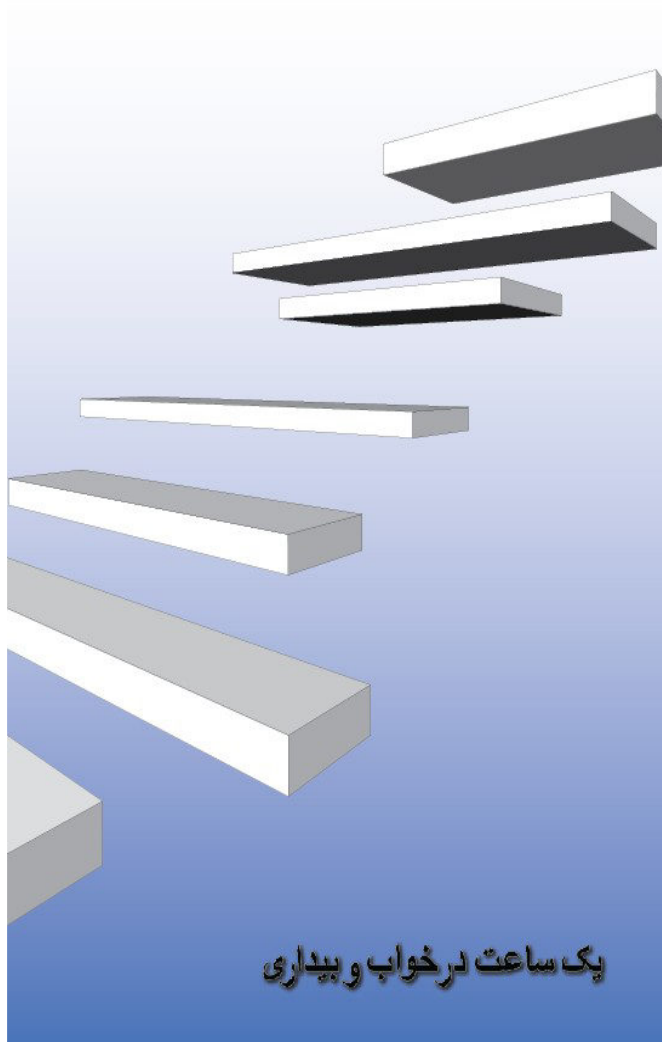
من می‌دانم که شما چپی‌ها وقتی دیدید که رعیت‌ها گروه گروه وارد دین من می‌شوند...

...

رعیت فیلسوف چنین ادامه داد... در ضمن این چپ و راست بودن را هم شما راه انداختید؛ و به کسانی که مردان و زنان آزادپخواه را اذیت و آزار و شکنجه و اعدام می‌کردند، فرمودید که نامه اعمال شما بدست راستان است و آنچه را می‌خواهید انجام دهید! من هرگز شما را مورد خشم قرار نخواهم داد...

پیشکار جبرئیل به تأیید اضافه کرد: و وای بر کسانی که نامه اعمالشان را به نشانه جرمشان بدست چپ دارند. آنان باید بدانند که امروز عذاب دوزخ و آتش سوزان برایشان فراهم است.

با تشکر ن- مرآت



یک ساعت در خواب و بیداری

مقدمه

بنیان و اساس دین بر پایه مالکیت مطلق خدا بنا گذاشته شده است و در تربیت دینی ما او مالک زمین و زمان و انواع مخلوقات و انسان است!

قرآن سیر تکاملی جهان و انسان را بسوی خدا می داند. این انسان است که از راه شعور و علم، شتابان بسوی او در حرکت است و روزی که حرکت خود را به آخر رسانید، حقانیت و یگانگی خدا را عیناً مشاهده خواهد نمود و در یوم عظیم (روز بسیار بزرگ)، یوم التَّلَاق (روز ملاقات) است که انسان در برابر عظمت خدا استقلال خود را بکلی از دست خواهد داد. یوم یقوم الروح و الملائکه صفا، (روزی که روح و ملائکه به صف می ایستند)، یوم تُبلی السرائر (روزی که پرده ها کنار می رود و اسرار فاش می شود)، یوم البعث! روز رستاخیز!

در میان کتب آسمانی، قرآن تنها کتابی است که از روز رستاخیز بارها و به تفصیل سخن رانده «هنگامی که آن حادثه بزرگ رخ دهد انسان به یاد کوششهایش می افتد و جهنم برای بیننده ای آشکار می گردد که طغیان کرده و زندگی دنیا را مقدم داشته که مسلماً دوزخ جایگاه اوست»

با اینکه در تورات نامی از این روز به میان نیامده، اما علمای یهود در کتابهایی که به عنوان شرح و تفسیر بر تورات نگاشته اند از معاد و بهشت و جهنم به تفصیل سخن گفته اند.

آنان این نظریه که «در اسفار پنجگانه زکری از رستاخیز مردگان نیامده است» را به شدت رد کرده و در تلموت گفته اند که هیچ قسمتی از تورات نیست که به اعتقاد رستاخیز مردگان دلالت نکند و ما صلاحیت نداریم که آن را بدین معنا تفسیر کنیم.

ولی در انجیل های موجود و کتابهای دینی مسیحیان، مکرر از بهشت و دوزخ و برزخ سخن به میان آمده است و در موارد مختلف به توصیف جهنم، قیامت و قیام مردم از قبرها پرداخته است.

در انجیل متی، لوقا، و یوحنا آمده است «خداوند برای مؤمنین حیات جاوید در بهشت را مقرر داشته است و برای گناهکاران عذاب ابدی جهنم را»

پس اعتقاد به روز رستاخیز در ادیان از اهمیت ویژه ای برخوردار است، چرا که اگر از جانب خدا حسابی در کار و جزا و پاداشی در پیش نباشد، دعوت دینی که همانا قبول مجموعه فرمانها و اوامر اوست، کمترین اثری در بر نخواهد داشت. و اما کسانی که خریدار این گونه متاع هستند قسمتهایی را فراموش می‌گیرند که به آنان زیان نمی‌رساند ولی نفع فراوان دارد! گروهی از آنان، گفتارشان با اعتقادشان هماهنگ است و از ریشه های مسائل آگاهند ولی آنها را کاملاً وارونه جلوه می‌دهند!

گروهی از آنان، با علم و آگاهی، مردمی را که امر به عدالت می‌کنند به قتل می‌رسانند و با دادن قرض الحسنه به دیگران نیز در این گناه و تجاوز از آنان کمک می‌گیرند! گروهی از آنان، چنان دینشان آنها را مغرور ساخته که زشتکاری خود را از مردم پنهان نمی‌دارند! اینها کسانی هستند که خدا با آنهاست و به آنچه انجام می‌دهند احاطه دارد! چرا که او کسانی را دوست دارد که ایمانشان چون بنایی آهنین باشد و در راه او بیکار کنند!

و بدبخت‌ترین افراد کسانی هستند که عمل تبعیض در میان احکام و قوانین الهی را انجام می‌دهند، و یا معترض می‌شوند، و یا از آن دوری می‌گزینند! و این نقض پیمان، چیزی جز رسوایی در این جهان نخواهد بود و چه زشت و ناپسند است آنچه خود را به آن فروختند!

درست است که در روز موعود همه امور یکسره از آن خداست و بر زبان هایی که در دنیا قدرت تکلم داشته اند مهر زده می‌شود ولی در این نوشتار که تماماً با حروف الفبا و به زبان ساده و آسان نوشته شده است، می‌بینیم که امروز، روز خیره شدن دیدگان نیز هست!

چرا که حقیقت در اینجا آشکار می‌گردد و صورت عینی به خود می‌گیرد! چرا که استنادها، تماماً بر لوحه ها و کتیبه ها و کتب ثبت شده و محفوظ است.

اگر هرگونه پیچیدگی و یا اختلافی در بخش هایی از این نوشتار یافتید و یا در آنها شک کردید، برای توضیح و تفسیر درست به « لازم التوضیحات » مراجعه فرمایید.

با اجازه و تشکر از تمامی سایت ها و وب سایت های استفاده شده.

یک ساعت در خواب و بیداری

خداقلی خان مالک خیلی بزرگی است و به هرسو، چه مشرق و چه مغرب که رو کنید املاک او آنجاست.

نه تنها تمام زمین های زمین مال اوست! بلکه در هفت آسمان هم هفتاد هزار تا ستاره دارد.

حقیقت امر را هیچ کس نمی داند! ولی میگویند او قادر به هر کاری می باشد! و این همه دارائی و مال و مکنّت را در شش روز و یا بقولی درشش دوران برای خودش دست و پا کرده است!

از آنجائی هم که به هیچ احدالناسی اعتماد و اطمینان نداشته و اینقدرکه به همه چیز و همه کس مشکوک بوده، نه تنها حاضر نشده با کسی شریک شود که لااقل باری از گرده اش برداشته شود، بلکه با غرور هم گفته: آن کس که برای من شریکی قرار دهد گناه بزرگی مرتکب شده و در گمراهی دوری افتاده است! چرا که من بی نیاز از شریک! یگانه و بی همتا! و احد و واحد هستم!

البته پر واضح است که خداقلی خان انواع و اقسام پیشکار و مباشر در اختیار دارد که مسئولیت بعضی ازکارها را به عهده آنها گذاشته است و برای اینکه مبدا روزی روزگاری خودش مجبور شود که با رعیت هایش مستقیم سر و کار پیدا کند، بر سر آنها منت گذاشته و از میانشان شبان هانی را انتخاب کرده و آنان را دور از چشم همه برسرکوهی دعوت کرده و فرموده است: درست بشنوید! شما پیغام برهای منتخب من هستید!

و موظفید دستورهانی را که به شما دیکته میکنم، برای اینکه یادتان نرود اول روی یک تکه پوست یا سنگی بنویسید و یا حک کنید، بعد در یک کتابچه یادداشت کرده، سپس بروید و برای رعیت های من بخوانید و به آنها درس حکمت بیاموزانید!

و بگوئید ای رعیت ها، صاحب و مالک و اربابتان از طریق ما نوری به سوی شما نازل کرده است که از تاریکی نجات پیدا کنید و پاک از گناهان، به راه راست که تنها همان راه اوست هدایت شوید!

لازم است شما هم بدانید که خداقلی خان به پیغام آورانش نیز اختیار تام داده و پیمان مؤکد گرفته که برای اجرای اوامر او از هیچ کاری روگردانی نکنند! و اگر ضرورت ایجاب کرد و امری فرمانی را به لحاظ موارد استثنائی و موقعیت های خاص کم

آوردند و چندان وقتی هم نداشتند که بدوند و بروند سر یک کوهی که با او شور و مشورتی کنند، مصلحت دنیا و آخرت این است که به توریه^۱ سخن بگویند! زیرا توریه موجب حفظ رعیت از شر بدکاران است! و جواز این مایه رحمت الهی را هم غیرمستقیم صادر کرده که دستشان کاملاً باز باشد. توریه!؟

توریه: یعنی شبان‌ها هنگام موعظه کردن در گفتن حقیقت امر یک کمی صرفه جویی کنند! یا مقصود خود را طوری بیان کنند که رعیت بیچاره وارونه حالی‌ش شود. آیا می‌دانید چرا این فتوا در میان شبان‌ها و بچه شبان‌ها که ید طولایی در پنهان کردن حقیقت دارند بسیار مشهور است؟ نه!؟

برای اینکه توریه به معنا و مصداق دروغ نیست و گوینده آن جزو دروغگویان حساب نمی‌شود! زیرا که خداقلی خان از دروغ خیلی بدش می‌آید و آنرا کلید سایر گناهان شمرده است و بارها و بارها فرموده: دروغگو دشمن من است! و وای بر هر دروغگوی گناهکاری که دروغش دامن خودش را خواهد گرفت. بهتر است بدانید که اگر کسی بدون عذروجهی دروغی بگوید، نه تنها هفتاد فرشته بر او لعنت می‌فرستند، بلکه بوی گندی از دلش بیرون می‌آید و تا به عرش هم می‌رسد و حاملان عرش از استشمام این بو او را لعن می‌کنند. خود خداقلی خان هم شخصاً بدان دروغ هفتاد زنا در نامه اعمالش ثبت میکند! که کمترین آن زنا با مادرمی باشد! که وای به روزشان.

لطفاً این را هم توجه داشته باشید که شبان‌ها باید همیشه تأکید کنند که خداقلی خان خیلی خیلی بخشنده و مهربان است! به فرمان اوست! که از آسمان آبی فرو میریزد که هم نوشیدن رعیت باشد و هم زمین هایشان، یعنی زمین‌های خود ایشان سیراب شوند.

از همه میوه‌ها می‌رویاند دو جفت! که فراوانی حاصل شود. اوست که با قدرت خود دریا را مسخر ساخته تا رعیت همیشه گوشت ماهی تازه داشته باشد!

پس ای رعیت‌ها همگی به ریسمان خداقلی خان چنگ زنید و پراکنده نشوید و از آنچه نعمت و روزی در زمین است حلال و پاکیزه بخورید و بیاشامید و شکرگزار او باشید.

در باغها، کنار نهرها، همجوار با همسرانی پاک و پاکیزه و فرزندان صالح زندگی کنید که او شما را شایسته دانسته و

میان دل‌های شما الفت و برادری ایجاد کرده است. او در مقابل این همه احسان! از شما هیچ چیزی جز پرستش و ستایش مخصوص نمی خواهد.

درضمن باید بدانید که خداقلی خان خیلی هم عادل است! و به شبانها امر کرده که در قبول قوانین من رعیت ها را مجبور نسازید!

چرا که اگر من خودم می‌خواستم تمام کسانی که روی زمین هستند، همگی به اجبار ایمان می‌آوردند!

ایمان اجباری چه سودی دارد؟! پس آنها را مجبور به قبول نکنید!

فقط از روز حسرت! روزی که برای همه مایه تأسف است بترسانید!

روزی که تک تک و تنها نزد من حاضر می‌شوند و من آنها را از اعمالی که انجام داده اند با خبر می‌سازم. حتی آنها را که فراموش کرده اند و یا آنها را که فکر می‌کنند در دل‌هایشان پنهان نگهداشته اند.

زیرا که خود من همه را به دقت دیده و شنیده و یادداشت کرده ام! و هرگز و هیچگاه هم ستمی به رعیت‌های خود نمی‌کنم!

هر کس که قوانین نازل شده از طرف من را محترم شمرده، از پیغام آوران اطاعت کرده و از گناهان بزرگ پرهیز کرده است، من هم از گناهان کوچکش چشم می‌پوشم و درجاتش را بالا می‌برم و در جایگاه خوبی وارد می‌سازم و برای هر کس هم که به مخالفت و نافرمانی برخاسته است مجازات خوارکننده‌ای آماده است!

مأمورین من آنها را از موهای پیش سر و از پاهایشان می‌گیرند و به دوزخ! که بد جایگاهی است می‌افکنند!

شبان ها باید فقط این تذکر را هم بدهند که اگر شما شکرگزاری کنید و ایمان بیاورید، خدا قلی خان هم نیازی به مجازات شما ندارد.

خوب حالا امروز، روز آن وعده حقیقت که بشارت داده شده! روز رسیدگی به حساب و کتاب! روز جایزه و مجازات! روز تغان! سوگند به خود خداقلی خان که هیچ کس نمی‌تواند از وقایع امروز جلوگیری کند!

«آنگاه تخت بزرگ سفیدی دیدم. برآن کسی نشسته بود که زمین و آسمان از وی گریختند. سپس مردگان را دیدم که از بزرگ و کوچک برخاسته در برابر خدا ایستاده‌اند. دفترها باز شد و مردگان طبق آن محاکمه شدند. بنابراین دریا و زمین و قبرها، مردگانی را که در خود داشتند تحویل دادند تا مطابق اعمالشان محاکمه شوند. کتاب مکاشفه- عهد جدید: باب ۲۰ و آیات ۱۱ الی ۱۶»

خداقلیخان در بهار خواب قصرش روی صندلی راحتی لمداده بود و تازه چشمانش کمی گرم شده بود که پیشکار جبرئیل به بالینش آمد. به پر بالی نم غم از صورتش برگرفت و به مهر دهان بیخ گوشش گذاشته و به آرامی گفت: ای جامه خواب به خود پیچیده و در بستر آرمیده، برخیزید! برخیزید و لباستان را بر تن کنید.

خداقلی خان دهن دره ای کرد و کش وقوسی به تن و بدنش داد و گفت: پیشکار می دانی که هیچگاه خواب سنگینی مرا فرا نمی‌گیرد! و لای چشمانش را کمی باز کرد و دید که فرشتگان برگرد عرش حلقه زده‌اند و با ستایش او را تسبیح می‌گویند.

پیشکار جبرئیل گفت: پروردگارا، لطفاً بلند شوید و تشریف بیاورید که عالمیان همگی برانگیخته و در صحرای محشر حاضرند. برخیزید! که امروز کار زیاد و روز سختی در پیش است.

خداقلی خان با بی میلی و تنبلی، و کم و بیش پشیمان و بی حوصله از قرار و مدارای که برای امروز گذاشته بود، به فرشتگان دستور داد بروند و رعیت هائی که باید بازپرسی شوند را به صف کنند. سپس بپا خاست و عبا و وحدت به خود پیچید و کلاه قضاوت بر سر نهاد و نعلین بپا کرد و با پیشکار به راه افتاد.

هنوز به سرسرا نرسیده بودند که چشم خداقلی خان افتاد به یک عده فرشته شیپور بدست که با لنگ های باز کف سرسرا ولو شده بودند، با سر و چشم اشاره ای به پیشکار کرد؟!!

پیشکار جبرئیل گفت: قربان چیزی نیست مأمورین. فرشته اسرافیل هستند. ازیس برای زنده کردن مردگان در صورهایشان دمیده اند که گلو و تخم هایشان باد کرده و دیگر نانی برایشان نماده و از خستگی غش کرده اند.

خداقلی خان با تعجب فراوان که مگر مرده ها چندین هزار نفر بوده اند، شانه هایش را بالا انداخت و به راهش ادامه داد.

نیمه های سرسرا، هزاران هزار مأمور پذیرایی از اهل بهشت، حوریان و مغ بچه گانی را که از دیدن منظر مردان و زنان بهشتی ترسیده و به گریه افتاده بودند را در بغل گرفته و به دلداری آنها مشغول، و هزاران هزار دیگر به سرکردگی فرشته میکائیل به اعتراض! بال بال می زدند.

خداقلی خان تأملی کرد و از پیشکار پرسید: چه خیراست؟ چه شده است که اینها اینطور بال بال می زنند؟

پیشکار جبرئیل جواب داد: اتفاق مهمی رخ نداده و زیر لبی با ترس گفت: اعتصاب کرده اند.

خداقلی خان یکه خورد و پرسید: به چه دلیل؟

پیشکار جبرئیل با احتیاط گفت: قربانتان شوم الهی، دلیل خاصی ندارد.

و با کمی مکث ادامه داد، فقط درهای بهشت را قفل کرده اند و میگویند: ما که هزاران هزار سال مأمور نگهداری و نظافت از بهشت نبوده ایم که امروز این رعیت ها بدان داخل شوند. هرگز، هرگز!

خداقلی خان اخمی کرد و گفت: خیلی بی جا می کنند. سوگند به پهنه آسمان و گسترش زمین که بهشت همان باغ جنتی است که به بندگان پرهیزکار خود قول داده ام به ارث میدهم! و فرشته میکائیل را صدا کرد و از او پرسید: شما چه خیال کرده اید؟ من به امید همین یک تکه جا رعیت جماعت را سر به فرمان و شکرگزار نگهداشته ام و گفته ام که در بهشت فرشتگان از هر دری بر شما وارد میگردند و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف در برابر شما میگسترانند و میگویند: سلام بر شما! وارد بهشت شوید که صبحانه و نهار و عصرانه و شام و خوشی بعد از آن در بهشت بخاطر اعمال صالحی که انجام داده اید مقرر شده و آماده است! قول داده ام که در بهشت هرگز گفتار لغو و بیهوده ای نمی شنوید و جز سلام و سلام سخنی دیگر نیست! نکند خیال کرده اید که رعیت بی مزد و مواجب تن به پرستش داده است؟ به کسانی که ایمان آورده اند بشارت داده ام باغهایی در بهشت برای آنها مهیاست!

با نهرهایی از آب صاف و خالص! که بدبو نشده! نهرهایی از شیر که طعم آن هرگز دگرگون نمی شود! نهرهایی از عسل ناب! که میلیون ها زنبور بهشتی از بابتش شهید شده اند!

نهرهایی از شراب ظهور که مایه لذت نوشندگان است و به مانند شراب های زمینی سر درد هم نمی آورد!
انواع و اقسام میوه ها...

پیشکار جبرئیل هم در این میان اضافه کرد: که اولش می گویند قبلاً نیز در زمین از اینها به ما روزی داده شده بود، ولی بعد از یک گاز می گویند به به اینها چقدر از آنها آبدارتر و بهتر و عالیتر است! پنداری خدای خان هم برای آبادی باغهای بهشت، مهندسین کشاورزی خارجی که آگاه به متدهای جدید کشاورزی هستند استخدام کرده بوده است. ببینید از نظر خوبی و زیبایی همه یک اندازه و یکسانند. تخمشان اصلاح شده!

خدای خان نگاه چپی به پیشکار انداخت و با لبخندی تمسخرآمیز رو به فرشته میکائیل کرد و گفت: فرشته خان لطفاً شما بیخودی بال بال نزنید.
اولاً یک عده از بندگان مخلص من! که همینطوری بدون حساب و کتاب می آیند به بهشت!
دوماً عده ای هم که فتح خیبر کرده اند و در راه من شهید شده اند، خودشان کلید دارند! از آن کلید های غیب که تنها نزد من است!

فرشته میکائیل با ترس گفت: بارالها، خودتان بهتر از همه می دانید که هیچ کلید پلاستیکی نمی تواند دری از درهای بهشت را باز کند!

خدای خان از این فراموشی فرشته میکائیل در نادیده گرفتن قدرتش به انجام هر کاری، با خشم و غضب نگاهی به او انداخت و چنین ادامه داد: پس بفرمائید بنده بیخودی فرمان جهاد دادم؟ و آهن را نازل کردم که نیروی شدید و منافی برای ساختن شمشیر داشت؟

پیشکار جبرئیل هم پرسید: لایب می فرمائید بنده هم بی خودی طرز ساختن شمشیر را به شبان دانیل یاد دادم و ایشان هم مدلهای یکسره و دو سره و صلیبی و کوتاه و بلند را به دیگران؟

خدای خان با همان خشم ادامه داد: شما که خیر ندارید! نمی دانید که شبانهای بدبخت من چطوری توانسته اند با هزار مکافات و به توریه این کلید ها را به گردن رعیت های کر و لال و نابینای من بیاندازند و در جهاد های اصغری و اکبری آنها را تشویق نمایند که سرمایه زندگی دنیا ناچیز است و چیزی جز متاع فریب نیست! و تأکید کنند که سرای آخرت برای شما بهتر از دنیا است! پس برای رسیدن به مغفرت صاحب و اربابان و بهشتی که پهنه آن به مانند پهنه آسمان و زمین است و برای شما آماده شده است اعمال صالح انجام دهید!

در جنگ و جهاد شتاب کنید و دشمنان را هر جا که یافتید به فرمان خداقتلی خان به قتل برسانید که هر کس برای خشنودی او چنین کند بزودی پاداش بزرگی به او عطا داده خواهد شد...

تا خداقتلی خان نفسی تازه کند پیشکار جبرئیل هم اینطور ادامه داد، هرگز از مرگ نهراسید و گمان مبرید کسانی که در راه او کشته می شوند مردگانند! خیر! و با صدای بلند خواند: شهیدان زنده اند الله اکبر! فقط در خون خود خوابیده اند الله اکبر.

خداقتلی خان هم بلافاصله ادامه داد: بعله، زنده‌اند و به سوی من باز خواهند گشت!

و پرسید: فرشته جان، نکند خیالات برت داشته که آنها برای گردهمائی نزد من پیرمرد و یا همجواری در کنار چاردانه بال و پر شما خودشان را به کشتن داده اند؟

نه! در اشتباه محض هستید! آنها بخاطر توضیح و توصیفی که از بهشت برایشان داده شده، خودشان را به کشتن داده اند. مطمئن باشید که تمام سعی و کوشش آنها برای این بوده که هرچه زودتر شهید شوند و بیایند این بالا.

در باغها، کنار چشمه ها، زیر سایه‌های گسترده و فرح بخش درخت سدربی خار و درخت پر برگ و خوشبو و خوشرنگ طلع که خیلی بهتر از مال زمین است.

روی تختهای زیبا و بلند که با فرشهای فاخر و بالشها و پشتیهای زربفت صف داده شده، نه تنها در کنار حورالعین های همیشه دوشیزه، بلکه در جوارش با نوجوانانی جاودان در شکوه و طراوت همچون مروارید در صدف پنهان، که پیوسته گرداگرد آنان می‌گردند، محشور شده و جاودانه زندگی کنند.

بعله! میکائیل خان، سوگند به صبح هنگامی که چهره بگشاید، اینطوری بوده است.

به رعیت ها گفته شده که او یعنی بنده، پاداش مؤمنان، شهیدان و مجاهدانی هم که شهید نشده اند را ضایع نمی‌کنم.

حالا من به آنها چه بگویم؟

بگویم مأمورین پذیرائی از اهل بهشت کمونیست شده اند؛ هفت طبقه بهشت را قرق کرده اند!

درهای بهشت را قفل زده اند، و خودشان هم و اعتصاب کرده اند؟

خداقتلی خان که به سرفه افتاده بود فرشته میکائیل وقت را غنیمت دانست و گفت: آخر قربان این شهدا...

خداقتلی خان نفس تازه نکرده گفت: میکائیل، سوگند به فرشتگان قبض ارواح که روح آنان را گرفتند، شهدا نزد من اجر بزرگی دارند.

از قول من به آنها گفته شده: اگر در میدان جنگ به شما جراحی رسید فرار نکنید و استقامت کنید که خدای خان استقامت‌کنندگان را خیلی دوست دارد...

خدای خان دو باره به سرفه افتاد. پیشکار رفت پشت سر او و شروع کرد به مالش دان گردن و کتف و پشتش.

حال خدای خان کمی جا آمد و به صبوری از فرشته میکائیل پرسید: آیا منظور شما این است که بنده پاداش صدیقینی را که برای به راه راست آوردن گمراهان، با جان و دل بنام من آنها را شلاق زده اند، تأدیب و تعزیر کرده اند و برای رضای خاطر من، نمونه های کوچکی از مجازات های جهنم را در زمین^۶ به آنها چشانده اند، همانند کسانی که کافر شده اند و دستورهای من را تکذیب کرده اند، که امروز به خشم و غضب من گرفتار خواهند شد! حساب کنم؟! یعنی بفرستمشان به زندان دوزخ؟! که آب جوشانی بخورند که اندرویشان را از هم متلاشی کند؟! صدیقین را در آتشی وارد کنم که پوست تنشان در آن بریان گردد!؟

پیشکار جبرئیل برای یادآوری اضافه کرد: و خدای خان پوست دیگری به جای آن قرار می دهد تا دوباره آن هم بسوزد. بعله، برادر میکائیل فقط آن کس که نافرمانی کند در حال ذلت و خواری وارد آتش می شود.

خدای خان با سر حرف پیشکار جبرئیل را تأیید کرد و به آرامی گفت: من هرگز کافران را بر مؤمنانی که در هنگام سنگ انداختن و شلاق زدن و گردن زدن، نام مرا چنان فریاد کرده اند که گویی همین آن است که فتقشان پاره شود، تسلطی نمی دهم. نه خیر، من حسابرس و نگهدار هر چیزی هستم و بحق داوری می کنم! روی حساب کيفر می دهم. تنها کافی است که من حساب‌کننده باشم. من! امروز ترازوهای عدل را برپا می کنم! پس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود! حتی اگر بمقدار سنگینی يك دانه خردل کار نيك و بد انجام داده باشد. نه خیر میکائیل خان، امروز به اندازه شیار هسته خرمائی به کسی ستم نخواهد شد.

پیشکار جبرئیل هم پرسید: برادر میکائیل، کیست که از خدای خان راستگوتر باشد؟

خدای خان دوباره نفسی تازه کرد و به آرامی ادامه داد: میکائیل جان، گیرم به قول شما مردان شهید به جهنم، مردان صدیق و مؤمن هم به درک، جواب زنها را چه بدهم!؟

به عصمت فاطمه زهرا سوگند خورده ام که اگر برای برانگیخته نشدن غیرت مردانشان و برای دوری از گناه، حیا و عفت داشته باشند و در خانه بمانند! و همچون دوران جاهلیت نخستین درمیان مردم ظاهر نشوند و به کسب و کار و تجارت نپردازند! و سخن شایسته بگویند نه به گونه‌ای هوس‌انگیز که بیمار دلان در آنها طمع کنند! و برای پاک‌ی از پلیدی، از پدرها و عموها و برادرها و شوهرها و برادرشوهرهایشان اطاعت و خضوع کنند! و همسرانی نیکو باشند، من هم پاداش آنها را دو چندان خواهم ساخت و خارج از رج و بی بازجویی می روند به بهشت!

قول داده ام که اگر مادر شوند هم باغی از باغهای بهشت را زیر پایشان می اندازم.

سوگند به حرمت پرده داران که گفتم اگر شوهر گیرتان نیامد و تا آخر توانستید جلوی خودتان را محکم بگیرید و با هیچ تخم جن و نسناسی هم تماس و آمیزش نداشته باشید و باکره بمانید هم یک راست می آورمتان این بالا! و جایگاهتان درست و وسط بهشت است.

فرشته میکائیل پرسید: بارالها، این زنها بیایند این بالا که چه کار کنند؟ مگر قرار نیست که تنها فقط با همسرانشان آمیزش کنند و عشق بورزند؟

و با اضطراب و نگرانی اضافه کرد که قطعاً در پشش فرزندان صالح است و کهنه شوری در نهرهای بهشت!؟ و از غصه زد زیر گریه.

خداقلى خان دلش سوخت و بنرمی گفت: میکائیل جان، شما زیاده سخت می گیرید، آنها در حالی که جوان و سالم بودند به بهشت دعوت شدند.

شما هم قرار بود که هرگز با من مخالفت نکنید و آنچه فرمان داده شده است را به طور کامل اجرا نمایید.

فرشته میکائیل بال و پرش را جمع کرد و نشست کف سرسرا و به صدای بلند گفت: بارالها! ما فرشتگان و صاحبان دانش هر کدام به گونه‌ای بر این مطلب که شما در تمام عالم قیام به عدالت دارید و توانا و حکیم هستید، گواهی داده و آگاه هستیم.

ولی آخر خودتان از همین بالا یک نگاهی به آن زمین بکنید، بعد نگرانی ما را ملتفت خواهید شد.

مگر شما به این ها نفرمودید که: ای فرزندان آدم در زمینی که مانند بهشت برای شما آفریده شده به خوبی در کنار هم زندگی کنید! فساد نکنید! خرابکاری نکنید! زراعتها و چهارپایان را نابود نکنید! آذربینید آن زمین به چه روزی افتاده است.

قربانتان شوم الهی، رعیت جماعت که زمین و بهشت حالیش نیست.

خداقلى خان كه ديگر چانه اش خسته شده بود گفت: اى ميكائيل، با ما جر و بحث كردى و زياد هم جر و بحث كردى! بس است! و به راهش ادامه داد.

نواى نى و بوى پهن و پشگل و تاپاله سر تا سر سرسرا را پر کرده بود. خداقلى خان چهره در هم كشيده و از شدت تهوع سرش را روى شانه پيشكار گذاشت.

پيشكار جبرئيل فورى بالمش را جلوى دماغ خداقلى خان گرفت و گفت: چيزى نيست قربانتان شوم الهى، شبان نوح است.

خداقلى خان بال پيشكار را كنار زد و گفت: پيشكار، به راستى كه اين نوح نهد و پنجاه سال در ميان قوم ستمكارش درنگ كرد تا من او را با كشتى نشينان از طوفان و سيلاب برهانم و آنها را براى جهانيان عبرتى گردانم؛ حال به او بگو كه هر چه زودتر خودش و حيوانهايش به جاىگاهشان كه همانا بهشت است بروند.

پيشكار جبرئيل خيلى آرام گفت: قربان مى ترسد.

خداقلى خان به اخم پرسيد: از آن ميكائيل شورشى؟

پيشكار جبرئيل خيلى آرام تر جواب داد: خير، از اعمال ناپسند...

خداقلى خان از سر خشم سرخ شد و گفت: جبرئيل! من فقط سواري بر حيوانات و استفاده هاى حلال از آنان را مجاز کرده ام! و جايز ندانستم كه كسى با غير همجنس خود در آميزد! بدين دليل هم براى مردان! زنان را خلق نمودم تا مايه تسكين آنها شوند و محل نياز شهوت آنان باشند! و نكاح با حيوانات را كلاً براى همه و در تمام كتاب هايم حرام اعلام کرده ام!

پيشكار جبرئيل سرش را پائين انداخت و گفت: ولى راسخان علم دين فقط خوردن گوشت آنها را^۵!

خداقلى خان به روى خودش نياورد و زد زير خنده و شاد و شنگول به صداى بلند گفت: آقا ميكائيل، تمام خاك بهشتت را به سر كن كه يك گله حيوان مهمان دارى!

فرشته ميكائيل هم كه از ترس خراب شدن بهشتش، فقط يك پر به بالهاى دوگانه و سه گانه و چهارگانه اش بيشتى باقى نمانده بود، بلند تر فرياد زد: بارالها از جهانيان شما كه حيوان تر نيستند.

خداقلى خان ديگر خيلى دور شده بود؛ هر چند كه ايشان گوشه‌هاى شنوائى دارند و قادر هستند كه صدائى بال زدن پشه اى را هم در زمين بشنوند، ولى اين بار ترجيح دادند كه صدائى رنيس بهشت را نشنوند.

صدائى خنده و شادى نوزده نفر از سران و بزرگان و ملانكه و فرشتگان عذاب كه مامورين جهنم و آتش آن هستند با ميليونها ميليون رعيت، كه مى بايد بدون حساب و كتاب به جهنم فرستاده شوند، توجه خداقلى خان را خيلى جلب كرد.

پيشكار جبرئيل كه از غضب خداقلى خان خبر داشت خيلى آرام گفت: قربان، اين دوزخيان همان كافرانى هستند كه به دستورات شما مترض شده اند و اکنون هم منتظرند كه شما هر چه زودتر دستور بدهيد كه درهاى جهنم را باز كنند.

خداقلى خان گفت بعله انسان از عجله آفريده شده، ولى بهتر است دوزخيان زياده عجله نکنند.

و به پيشكار جبرئيل گفت: اگر كافران مى دانستند زمانى فرا مى رسد كه نمى توانند شعله‌هاى آتش را از صورت و از پشتهاى خود دور كنند، و هيچ كس هم آنان را يارى نمى كند، اين قدر درباره قيامت شتاب نمى كردند.

و تعجب زده از شادى آنان پرسيد: مگر آنها صدائى آتش دوزخ را نمى شنوند؟ مگر از حوادث هولناك آنجا خبر ندارند؟

پيشكار، بى جهت نبود كه من ملانكه و مالك جهنم را از غيظ و غضب و خشم خودم آفريدم، زيرا كه مورد جهنم يكي از مسائل مهم است! مانند بهشت كه سهل و آسان نيست.

ما اينجا سر و كارمان با آن ابليس نافرمان است كه رعيتهاى مرا با سخنان و وعده هاى بى اساس خود به گمراهى كشاده است.

پيشكار جبرئيل گفت: بعله قربان درست مى فرمائيد.

خداقلى خان، خازن خان رنيس جهنم را صدا زد!

و به پيشكار جبرئيل گفت: من به شبان ها امر کرده ام! كه رعيت ها فقط بايد از من بترسند! و آنانى را كه در بى ايمانى لجاجت مى ورزند، را، از قيامت من و عذاب دردناكى كه در پيش خواهند داشت، بترسانيد! و به آنان بگوئيد: زمانى كه شما مردگان و اجسام بى روحى هستيد، اوست كه شما را زنده مى كند!

اگر پرسيدند منظور از اين كار چيست؟

بگوئيد كه به سوى او بازگردانده شويد.

و تاكيد كنند كه او سپس شما را مى ميراند و بار ديگر زنده مى كند.

اگر باز پرسيدند دليل اين مردن و زنده كردن دوباره ديگر براى چيست؟

بگویند: برای اینکه زندگی و مرگ شما فقط در دست او است!
برای اینکه او مالک قیامت است!

پیشکار جبرئیل دوباره گفت: بعله قربان، صحیح می فرمائید.

خداقلی خان پرسید: پیشکار، آیا همراهان ابلیس که از دنیا بهره گرفتند و همچون چهارپایان خوردند، نمی دانستند که سرانجامشان آتش دوزخ است و همچون شتران تشنه کامی که به سوی آبگاه می روند، به جهنم رانده می شوند؟ و یا تصور کردند که آن شیطان امروز می تواند وکیل و وصی شان باشد.

پیشکار جبرئیل گفت: نگران نباشید قربان! خودش اول صبحی با خفت و خواری به پلا تکلیفی ها گفته که امروز کار تمام می شود و داوری صورت می گیرد؛ خداقلی خان به شما وعده حق داد و من به شما وعده باطل دادم و تخلف کردم!

من بر شما تسلطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید؛ بنابراین مرا سرزنش نکنید، خود را سرزنش کنید.

و بدانید! من از شما که اطاعت مرا همدیفاطاعت از خداقلی خان قرار داده اید بیزارم! و مسلماً امروز عذاب دردناکی در انتظار شماست.

امروز نه من فریادرس شما هستم و نه شما فریادرس من.

هنوز خیال خداقلی خان از سرکشی دوباره شیطان راحت نشده بود که پیشکار جبرئیل گفت: ولی قربان اگر شما ترس از قیامت و جهنم می خواهید، لطفاً بروید یک سری به هفتاد و دو خیمه بر پا شده در اطراف بهشت بزنید!

خداقلی خان به روی خودش نیاورد و دوباره خازن خان را صدا زد! و به پیشکار جبرئیل گفت: سوگند به این روز عزیز که قرار بود هفتاد هزار غلاظ و شدادخشن و سختگیر، شیطان و همه همراهانش را با غل و زنجیری که طول آن هم هفتاد ذراع است، بسته و با گرزهای آهنین و آتشی که در دست دارند می بر سر اهل عذاب بکوبند و آنان را به طرف جهنم بکشانند! قرار بود که مأمورین جهنم، سرکش ترین آنها را در حالی که به زانو درآمده، برای سوختن در آتش جدا کنند و به درون آتش پرتاب کنند!

قرار بود که از چشمان مأموران برق بجهد! از دهانشان آتش بیرون بیاید! و هرگز خنده بر لبانشان نقش ننهد و شوخی نکنند!

سوگند به شعله های آتش، قرار نبود که آنها با پای خودشان بیایند و اینها هم کنارشان به شادی و خنده بنشینند.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان همه را صحیح می فرمائید، قرار بود. ولی خیلی از این کافرانِ جهنمی به یمن وجود مبارک مأموران حزب شما در زمین، چندین بار امتحان سوختگی داده اند و ترسشان هم از امروز ریخته است.

نیمی از آنان هم که ترسی از آتش ندارند. خودشان بر روی زمین چنان آتشی بر پا کرده اند که نه تنها پوست دست و پا و سر رعیت را سوزانده و برده، بلکه تا هفت پست آنان نیز بدون پوست و مو و دست و پا بدنیا آمده اند.

با وجود اینکه خداقلی خان می دانست و آگاهی داشت که اکثر ساکنان دوزخ زنان هستند، ولی تا این هنگام که چشمش به آنان افتاد باورش نشد! و از پیشکار جبرئیل پرسید: خوب آیا این زنان هم نمی ترسند؟ مگر قرار نیست که امروز از کیس و زبان و پستان و پا در تئور جهنم آویزان شوند.

مگر قرار نیست فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و روی اینها بکوبند و بگویند امر امر الهی است. مگر قرار نیست که اینها برای تخفیف عذاب هایشان گریه و زاری و التماس کنند؟

پیشکار جبرئیل با لحنی طنزآمیز گفت: قربان الهی پیشکار فدایتان شود! بعله قرار بود.

ولی توجه داشته باشید که این بانوان جهنمی، نبیره و ندیده های نبیره و ندیده های همان حوا خانی هستند که از امر شما، تازه قیل از بدنیا آمدن نبیره و ندیده های نبیره و ندیده های مادام های فرانسوی سرپیچی کرد.

خداقلی خان، این تهدیدها مال چندین هزار سال پیش بوده، ببیسی از این بانوان جهنمی کارمند برنامه های تفریحی بوده اند؛ شغل شان از کیس آویزان شدن بوده است؛ نان از این راه می خورده اند.

خداقلی خان بادی به غیغ انداخت و گفت: بگذار ببینم قادرند امروز از پل صراط که از یک تار مو هم نازکتر است به راحتی بگذرند!

پیشکار جبرئیل سرش را تکان داد و پرسید: پل صراط؟ قربان، جمعی از اینها را مربیان ورزش و تندرستی از دوران طفولیت سال ها تمرینشان می دهند که چگونه روی یک نازک چوب و نازک نخ معلق و وارو بزنند. خیلی هایشان مدالهای زرنشان و نقره نشان دارند.

خداقلی خان گفت: پیشکار کمی تحمل داشته باش، بزودی مأمورین شکنجه دست و پایشان را می بندند و مارها و عقربها را به جانشان می اندازند.

پیشکار جبرئیل با تعجب پرسید: بارالها، گویا شما امروز هنوز مار غاشیه را ندیده اید؟

او خودش از سر صبح به میان آنها رفته و نمی دانید که چطوری خوش و خندان از سر و گردن این باتوان بترمی به طرف سینه و پستان و کمرگاهشان میلغزد و از وسط لنگشان درمی آید.

خداقلی خان دیگر طاقت نیاورد و گفت: خودم امروز چنان آبهای سوزان و بدبوی حمیم و عساق را به حلقشان بریزم که بزحمت و جرعه جرعه آن را فرودهند تا دهانشان تلخ و جگرشان مملو از آتش شود! که اندرویشان از هم متلاشی شود و عقل از سرشان برود!

پیشکار جبرئیل سرش را تکان داد و با طعمی تلخ در دهانش گفت: قربان خوش به سعادتان که بی نیاز از نوشیدن هستید و خبر از نوشابه های موخیتو^۶ و ودکا^۷ و تکیلا^۸ ندارید.

خداقلی خان اخمی کرد و گفت: اینطور که پیداست گویی خودسرانه و به کرات از آسمان به زمین صعود و پنهانی عروج می کردی! و سپس خازن خان را صدا زد و از پیشکار پرسید که او کجاست؟

پیشکار جبرئیل کمی این بال و آن بال کرد و گفت: بارالها بزودی می آید.

خداقلی خان گفت: می دانم که او منتظر فرمان الهی من است تا هر چه زودتر جهنمیان را به آشد مجازات برساند! پیشکار، سوگند به نفس لوامه و وجدان بیدار و ملامتگر که وعده رستاخیز حق بوده است.

پیشکار، سوگند به فرشتگانی که از یکدیگر سبقت گرفتند، تا جان مجرمان را بشدت از بدنهایشان برکشند، برو، برو و از اینان که امروز فوج فوج بسوی سقر رانده می شوند بپرس: ای گروه جن و انس! آیا شبان های من به سوی شما نیامدند که آیات مرا برایتان بازگو کنند؟

آیا کتاب های من را برای شما نخواندند؟ و با تمسخر پرسید: یا هنگامی که خوانده می شد، چنان رفتار کردند که گویی اصلاً گوشه‌هایشان سنگین است! و چیزی نمی فهمند.

پیشکار جبرئیل به آرامی گفت: قربان، شاید هم به خاطر نوع زبان...

خداقلی خان حرف پیشکار جبرئیل را قطع کرد و گفت: درست بهمین دلیل من هر پیغام بری را از قوم و هم زبان رعیت انتخاب کردم.

پیشکار جبرئیل هم گفت: پس شاید به دلیل بالا بودن سطح مطالب آیات نازل شده بوده است که چیزی نمی فهمیدند.

خداقلی خان به تأکید گفت: پیشکار، آیات من برای پند آموزی رعیت بوده است و به همین دلیل آنها را به زبان ساده و سهل و آسان نازل کرده ام.

قسمتی از آنها که محکم، صریح و روشن است. شاید قسمتی از آنها متشابه است و در نگاه اول احتمالات مختلفی در آن می‌رود؛ من که فرموده ام اگر رعیتی هر گونه پیچیدگی و یا اختلافی در آیات یافت، یا در آنها شک کرد، برای توضیح و تفسیر درست به شبان ها و یا راسخان در علم دین مراجعه نماید. پس چرا اینان مستکبران روی برگرداندند؟

پیشکار جبرئیل با احتیاط گفت: قربان، پس شاید اینها برای فهم پیچیدگی ها در آیات شما و درک بهتر اسرار آنها، به عقل خود مراجعه و در پرتو علم و دانش به تفسیر آنها پرداختند! که باز چیزی نفهمیدند و سپس با آگاهی روی برگرداندند.

خداقلی خان به خشم گفت: جبرئیل، اینطور نیست که می پنداری، تنها آنانی که در قلوبشان انحراف است و بر دل‌هایشان پوشش! توجیهات ناروا و تفسیرهای نادرستی می کنند. آنها به قصد! به دنبال متشابهانند! تا فتنه‌انگیزی کنند و بندگان من را گمراه سازند.

پیشکار جبرئیل با کمی شرم گفت: قربان، آخر جز صاحبان عقل! که کس دیگری متوجه و متذکر نمی‌شود.

خداقلی خان به تندی گفت: آنان هم که نمی خواهند حقیقت را درک کنند!

سوگند به شرافت انسان! که اگر برای این گروه هر گونه آیه و نشانه و دلیلی بیاوری، باز پیروی نخواهند کرد. چرا که این همراهان ابلیس همیشه از باطل پیروی کردند. از قبول شبان ها آنچه که من از طریق آنان نازل کرده ام کراهت داشتند و اهداف معجزات را که فقط برای بیم دادن و اتمام حجت فرستادم را به بازی و شوخی گرفته و حکم وجدان را بکلی فراموش کرده و به طعنه از شبان ها تقاضای معجزات مکرر و گوناگون داشتند.

جبرئیل، تو که می دانی هیچ چیز مانع من نبود که این معجزات در خواستی بهانه‌جویانه را بفرستم.

کمبودی از نظر معجزه‌ها نبود، ولی لجاجت آنها مانع می شد. پیشینیان هم همین درخواستها را داشتند و زمانی که من خواسته ایشان را برآوردم، باز آن را تکذیب کردند. اما این بار گفتم باشد!

شما در انتظار معجزات باشید، من هم در انتظار مجازات شما!
این مجازات ها مقرر شده است! بطور ناگهانی که به سراغشان
نمی‌آید، تماماً وحی شده!

پیشکار جبرئیل به دلداری گفت: ولی در عوض امروز که اینان
نتوانستند شعله‌های آتش را از صورت و از پشتهای خود دور کنند،
میهوت خواهند شد.

خداقلی خان هم گفت: پیشکار امروز به آنها ستمی نخواهد شد زیرا
محصول اعمال خود را می‌چینند و برای بعضی از اینان عذاب
مضاعف است ولی نمی‌دانند که چرا.

پیشکار جبرئیل پرسید: که اگر گرد پیشوایان گمراه را نگرفته بودند،
آنان هم قدرتی برای اغوای مردم نداشتند؟

خداقلی خان گفت: بعله!

و امروز کسانی که آیات من را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر
ورزیدند، باید بدانند که مهلت دفاع به هیچ کس داده نمی‌شود! زیرا
همان شب اول قبر که ملائکه های عذاب بر صورت و پشت آنان
می‌زدند و سنوآل و جوابشان می کردند هم با غرور گفتند که ما
صاحبان عقل هرگز ایمان نخواهیم آورد.
پیشکار، بگذار خازن خان بیاید!

پیشکار جبرئیل با شرمندگی گفت: بارالها...

خداقلی خان پرسید: نکند که او هم مانند آن میکائیل شورشی
اعتصاب کرده؟

پیشکار جبرئیل با ترس گفت: خیر قربان...

خداقلی خان عصبانی شد و گفت: شما فرشتگان چه خیال کرده اید،
فقط با ترس از جهنم و عذابی که پشت را درهم می‌شکند بود که رعیت
سر به فرمان نگاهداشته شد.
من فرموده ام که در جهنم هم فرشتگان از هر سو وارد می شوند و
با غیض به اهل جهنم می گویند: لعنت ما بر شما! بی درنگ وارد
شوید!

ای تکذیب‌کنندگان! بروید، بروید به سوی همان چیزی که پیوسته آن
را تکذیب می‌کردید.

بعله، جهنم هم به مانند بهشت درختانی دارد، ولی با شاخه‌هایی پر
زآتش، با جرقه‌هایی عظیم همچون کاخها و یا شتران زرد رنگ که
با سرعت به هر سو پرتاب می شوند.

با سایه هایی مرگبار از دودهای خفقان آور، سایه هایی که آرامبخش نیست.

پیشکار، آیا این منکران تصور کردند که من بی دلیل خازن خان رئیس جهنم را به صورت زشتترین و کریه المنظرترین موجود آفریدم که حتی شبان های بد قیافه تر از او هم از دیدنش بترسند؟

پیشکار جبرئیل گفت: صحیح می فرمائید قربان، بیاد دارم زمانی که شبان احمد^۱ را به معراج آوردم و فرشتگان دسته دسته به استقبال آمده و تهنیت و تبریک می گفتند، نوبت به خازن خان که رسید او ترسید و سلام کرد و از من پرسید که این کیست که...

خداقلی خان با عصبانیت پرسید: پس خازن کجاست؟

پیشکار جبرئیل گفت: قربان، اساعه می آید. دارد با یک تیم جراحی زیبایی که خیلی حاذق و ماهر و معروف هم هستند بر سر تخفیف عذاب های جهنم چانه میزند.

قربان، شما وکیلش من که می گویم بالکل همگی معاف! زیرا که کارشان حرف ندارد!

می دانید چرا؟ برای اینکه هر گناهکاری را که شما ذلت و خواری داده و تبدیل به بوزینه کرده بودید، کرده اند مثال ماه شب چارده، پنجه آفتاب!

پوست هر کافری، که شما از غیضتان سیاه کرده بودید، که پنداری پاره هایی از شب هستند را سفید کرده اند مثال برف. هر رعیتی را که...

خداقلی خان دیگر گوش نکرد و پاپی نشد ولی با تحکم گفت: خازن خود را تنها به آرزویی سرگرم کرده.

آیا او می خواهد آفرینش خداقلی خان را تغییر دهد؟

باشد که امروز تکلیف همه را روشن کنم!

امروز روز شاهدان است! روز گواهی دادن گوشها، چشمها، دستها، پاها!

امروز روز گواهی دادن قلب و پوست هر رعیت در پیشگاه من است!

پیشکار جبرئیل گفت: خداقلی خان الهی قربانت گردم، هزاران هزار سال است که دیگر اصلاً معلوم نیست که چه عضوی مال کدام رعیت بوده است.

اینقدر که جراحان اعضای بدن این و آن را چندین بار عوض و بدل کرده اند که رعیت اصلی این میان گم شده.

خداقلی خان در نظر داشته باشید که امروز شاهدان شما چوبی و آهنی و پلاستیکی و آخری هاش همگی الکترونیکی هستند!

خداقلى خان با غضب پرسید: جبرئیل! چرا امروز هر کدامتان اینقدر با من مجادله می کنید؟
و همینطور که با گام های بلند و متفکر داشت از سرسرا به طرف صحنه صحرای محشر می رفت بناگاه پیر مردی چنگ زد و دامنش را گرفت و گفت: کای ملکا، گلایه ای از شما دارم و عرضه ای خدمتتان آورده ام.

پیشکار جبرئیل خودش را جلو انداخت، آمد دست پیر مرد را کنار بکشد که خداقلى خان بنرمی از او پرسید: شبان موسی، چه شده که اینقدر آشفته آید؟

می دانید که امروز شفاعت هیچ کس قابل قبول نیست. حتی شما! و با مهربانی خاصی که نسبت به شبان موسی داشت دولا شد و دستش را گرفت و کمکش کرد که از زمین بلند شود و با احترام فراوان گفت: من امروز یکبار دیگر شما را مضمول نعمت خود می کنم. بگوئید که گلایه تان از من برای چیست؟

من از زمانی که شما بدنیا آمدید محبتی از خودم بر شما افکندم. مگر به این جبرئیل امر نکردم که برای شما صندوقی بسازد تا در آن با آرامش به ساحل رودخانه برسید تا در برابر دیدگان خود ساخته و پرورش یابید؟

مگر وقتی هم که نیرومند و کامل شدید حکمت و دانش به شما نیاموختم؟ جوانیتان را بیاد بیاورید، آن روزی را که با مشتی محکم به سینه یک قبطنی بیچاره زدید و او بر زمین افتاد و مُرد؛ مگر از ترس مرا صدا نکردید و نپرسیدید: ارباب صاحب چیکار کنم؟ اگر بفهمند که کار، کار من بوده، مرا به قتل می رسانند زیرا که مجرمان همیشه از چهره هایشان شناخته می شوند.

بیاد دارید که گفتم: نترسید، من با شما هستم.

مگر من شما را از قاتلی به مقام رسالت و رهبری قومتان نرساندم؟ ببخودی که در میعادگاه خودمان، یعنی کوه طورده فرمان بر شما نازل نفرمودم، البته پانزده تا بود.

مگر امر نکردم اینها را روی پوست بره بنویسید؟

مگر نگفتید حالا این بالا پوست بره از کجام بیارم و شروع به حکاکی روی سنگ کردید.

آیا تذکر ندادم که آنها را محکم بگیر و صراط المستقیم برو.

خوب معلوم است! با دو دست که نمیشود سه لوح سنگی را بلند کرد؛ دیدید که هنگام پایین آمدن هم یک لوح افتاد و شکست و بکلی محو و فرامین آن هم فراموشتان شد.

سپس به سوی قومتان رفتید و گفتید که من از صاحب و مالک و اربابم ده فرمان برای شما آورده ام.

من هم پیش خودم گفتم باشد، شما با همین ده فرمان قومتان را از تاریکیها که همان شرک و ظلم و جهل می باشد به سوی روشنایی که همان ایمان و عدل و آگاهی است هدایت کنید...

شبان موسی پرید وسط حرف خداقلی خان و گفت: ارباب صاحب قطعاً حق می‌فرمایید، غفلت از من بود. شما بردبار و پند دهنده هستید.

خداقلی خان گفت: و هیچ کس پند نمی‌گیرد مگر اینکه من بخواهم!

شبان موسی به رندی گفت: بعله صاحب مالک، من خودم شخصاً پند پذیر هستم!

و بلافاصله پرسید: راستی آیا شما هم بیاد دارید زمانی را که به قومم گفتم از جانب اربابم، برایتان معجزه‌ای هم آورده‌ام؛ همین حالا عصا زمین می‌زنم اژدها میشود؟

خداقلی خان گفت: بعله

شبان موسی با دلخوری گفت: ولی خیلی هاشان گفتند این پیرمرد که ادعای حکمت و دانش دارد چرا مثل جادوگرها رفتاری کند! مثل دیوانگان سخن می‌گوید! و به ریش سفیدم خندیدند.

خداقلی خان گفت: من هم به شما گفتم که مهم نیست. شبان های قبل از شما هم مورد ریشخند قرار گرفتند.

شبان موسی، اکنون نترسید که امروز ریشخند شان گریبانگیرشان خواهد شد و مجازات خوارکننده ای در انتظارشان است؛ درست مانند قوم ظالمین که من! شما را از چنگالشان رهایی بخشیدم!

بیاد دارید؟ همانهایی که گفتند بزودی پسرانشان را می‌کشیم و دخترانشان را زنده نگه می‌داریم تا به ما خدمت کنند. و شما را به بدترین وجهی عذاب می‌دادند!

مگر در آن هنگام نبود که کمک کردم قومتان را به سلامت به سرزمین مقدس برسانید؟

آیا این پیروزی بزرگی برای شما نبود؟

شبان موسی در جواب گفت: بعله بود. یا ارباب صاحب شما هیچ همتایی ندارید و بخشنده و مهربان هستید.

شما هم بیاد دارید، زمانی را که ما دستان از همه جا کوتاه بود و همانطوری که حرارت سوزان صحرا را می‌چشیدیم از ترس و تشنگی و گرسنگی فریاد می‌زدیم ما را خارج کن؟

خداقلی خان سخاوتمندانه گفت: بعله.

من هم ابر را بر شما سایبان قرار دادم و وحی فرمودم که ای موسی، عصایت را بر زمین خشک بکوب...

شبان موسی گفت: که ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشید.

خداقلی خان ادامه داد: شیرۀ مخصوص و ریشه لذیذ درختان را...

شبان موسی با شرمندگی گفت: و افرادی از قوم گفتند ای ساحر! اربابت را به عهده‌ی که با تو کرده بخوان تا ما را از این بلا برهاند و به او بگو ما گیاهخوار که نیستیم! و هرگز هم به یک نوع غذا اکتفا نمی‌کنیم!

خداقلی خان باز از سر منت گفت: بعله، من هم فقط بخاطر اینکه شکی در رسالت شما نکنند بود که مرغانی شبیه کبوتر با سبزیجات و خیار و سیر و عدس و پیاز فرستادم! ای شبان موسی بدانید نعمتهایی را که به شما ارزانی داشتم به هیچ یک از جهانیان ندادم!

شبان موسی به طعنه گفت: و سرگردانی در بیابان برهوت را. و بلافاصله پرسید: آیا بیاد دارید که به من وحی فرمودید: ای موسی با این جمعیت گنهکار تا چهل سال دیگر هم به سرزمین مقدس نخواهید رسید؛ سرزمینی با باغ‌های مصفا از درختان خرما و انگور که همواره نهرها از زیر درختانش جاری است؟

خداقلی خان که دلش نمی‌خواست عصبانی بشود گفت: ای موسی، نزد من بسیار موجب خشم است که سخنی بگویند و پیمانی ببندید که به آن عمل نمی‌کنید.

شبان موسی هم به گلایه گفت: و قرار بود در حالی که به سن پیری و ناتوانی رسیده و فرزندی کوچک و ضعیف داریم زیر سایه‌های گسترده و فرح بخش آن درختان جاودانه زندگی کنیم.

خداقلی خان با لحنی طلبکار گفت: ای موسی مگر آن هنگام که گمان می‌کردید در صحرا هلاک خواهید شد نگفتید که اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتما از سپاسگزاران تو خواهیم بود؟ اما هنگامی که من شما را از روی اخلاص رهایی بخشیدم، دوباره گمراه شدید و بمخالفت برخاستید. من هم فرمودم اکنون که چنین است صبر کنید و منتظر راهنمایی پروردگارتان باشید. چرا؟

شما می‌دانستید که من جمعیت کافر را به راه راست هدایت نخواهم کرد مگر توبه کنند! من با شما پیمان بسته بودم! فرارمان این بود که حرکت از شما! برکت از من! آن هم فقط به شرط پرستش من! نه گوساله سامری!

شبان موسی در حالی که چشمهایش از شدت شرمساری به زیر افتاده بود گفت: ارباب صاحب، ما که توبه کردیم.

خداقلی خان گفت: ای موسی تو پیغام بر من هستی! و می دانستی توبه ای که از روی ناچاری یا در آستانه مرگ صورت می‌گیرد، هرگز و از هیچ کس قبول نخواهد شد. حتی اگر تمامی طلاهای روی زمین را بعنوان فدیة و کفاره اعمال بد خویش بپردازد هم در مجازاتش تخفیف داده نخواهد شد! خوب حالا بگویند ببینم از چه کسی شکایت دارید؟

شبان موسی گفت: ای ارباب صاحب، ای آقا جان: آنکه درین ظلم نظر داشتست / ستر من و عدل تو برداشتست گر ندهی داد من ای شهریار / با تو رود روز شمار این شمار داوری و داد نمی‌بینم / و ز ستم آزاد نمی‌بینم

خداقلی خان که خنده اش گرفته بود پرسید: خوب، کیست آن کس که من باید دادتان را از او بگیرم؟

پیشکار جبرئیل که دل خوشی از شبان موسی نداشت بلافاصله گفت: قربان منظور شبان همان پیشوا^{۱۱} است. بیاد دارید؟

آن سرباز گمنام مرزنشینی که با تلاش فراوان خود را بمقام فرماندهانی لشکر، سپس با سرمایه دیگران به رهبری حکومت و دولت، و سپس به پشتیبانی قوش به پیشوایی رسانید.

شبان موسی هم بلافاصله گفت: خیر ارباب صاحب منظور من آن بچه مهاجر گمرکچیسست که در پرورشگاه یتیمان زندگی می‌کرد؛ و دو بار هم به دلیل عدم توانایی در کشیدن یک خط نقاشی از مکتبخانه هنر اخراج شد.

الهی شما امروز از سر تقصیر رئیس آن آموزشگاه نگذردید که او را متقاعد کرد که توانایی و استعدادش بیشتر در زمینه معماریست، و او هم با یک عده بدتر از خودش مهندسی کرد و کوره‌ها ساخت و خودش را همطراز شما دانست و آتش جهنمی را که قرار است هیزم آن از بدنهای گناهکاران باشد و شما امروز در عرش به پا کنید، او در ارض با دست و پا و سر و بدن قوم من روشن کرد.

خداقلی خان نه به مهر و نه به خشم، ولی آرام و ساکت شبان موسی را نگاه کرد.

پیشکار جبرئیل از این سکوت استفاد کرد و گفت: شبان! مالک و صاحب شما یگانه است! هیچ کس را همتای او قرار ندهید. خود پیشوا هم هرگز خودش را همتای خداقلی خان قرار نداد، زیرا در یک سخنرانی بعد از سوء قصد سختی که به جانش شد گفت: من اکنون بسیار مسرورم که زودتر از موعد محل حادثه را ترک کردم و

این ثابت می کند که مشیت الاهی بر آن است که من به اهدافم برسم^{۱۳}.

همه می دانند که حقیقت خدائلی خان بزرگترین حقیقت است و تنها اوست که هر کس را که بخواهد ویژه رحمت خود می کند و هر کس را هم که شایسته بداند با یاری خود او را تأیید می کند!
من هم که بار ها صدای منادی او را شنیدم، چون سربازی کهنه کار با کمال جان دستم را بسوی او بلند کردم و قسم خوردم که در عصر و زمان خود، طبق وظایف دستور داده شده عمل نمایم.
پس همانطوری که خدائلی خان برای حفظ نظام زندگی و طبق عدالت، قوم و نژادی را برتری داده است، و چه بسیار از اقوامی را که هم مال و ثروتشان از این قوم بیشتر بوده و هم ظاهرشان بهتر و آراسته تر را از بین برد تا این کیفر درس عبرتی برای مردم آن زمان و نسلهای بعد از آن باشد؛ طبیعی و حقوقی است که من نیز نژاد خود را برتری داده و پاکسازم از کسانی که چشم هایشان به خیانت می گردد!

پاکسازم از کسانی که خدائلی خان از رحمت خویش دورشان ساخته و گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور و از دست و پا علیشان کرده است!

پاکسازم از کسانی که خدائلی خان عقل و منطق و شعور را از آنان دریغ داشته است!

پاکسازم از کسانی که خدائلی خان آنان را کاملاً وارونه خلق کرده است!

آن مردان و زنانی که در مجالسشان از روی شهوت به سراغ هم جنس خود می روند و راه تداوم نسل انسان را قطع می کنند، بدانند که قرار است در روز آخرت، خیاط باشی های جهنم برای آنان، یعنی مساحقه کنندگان و لواط گران، از آتش زیرجامه و لباس و روسری بدوزند و بعد به جایگاهشان! به دوزخ فرستاده شوند.

ولی من عمل صالح تری از خدائلی خان انجام می دهم و آنان را با همان لباس های خودشان می فرستم به اردوگاه کار! که هم کار کنند و هم گشنگی بکشند تا عاشق همجنس خودشان شدن یادشان برود.
سوگند به خدائلی خان که من هم نیز مانند او برای آفرینش آدم! زمین را پاک می سازم از نسل هر چه تخم جن و نسناس است.

سوگند به خدائلی خان که من خودم را همتای او نمی دانم و بدین دلیل هم برای خلق آدمی با اصل و نسب و بی عیب و نقص به فرشته منگله^{۱۴} فرمان و اختیار تام داده ام که...

شبان موسی حرف پیشکار را قطع کرد و رو به خدائلی خان گفت:
ارباب صاحب، می دانم کسانی که قوانین شما را محترم شمرده و اجراء نمایند به دستگیره محکمی چنگ زده اند، ولی ارباب...

خداقلى خان نگاه معنى دارى به شبان موسى انداخت و گفت: اى موسى، مى دانى كه از روز ازل، آگاه و بينا بر هر چيز و هر كس من هستم!

شبان موسى سرش را به علامت تائيد تكان داد و گفت: بعله ارباب صاحب مى دانم.

ولى شما كه از روز نخست به گناهان بندگانان آگاه و نسبت به آن بينا هستيد، آيا نمى توانستيد؟ مثل حضرت خضر كه جلوى چشمان من كاردى گذاشت بيخ گلوى يكي از بچه هاى كه در كوچه داشت بازى مى كرد و گوش تا گوش سرش را بريد؛ طوريكه من پير مرد داشتم از ترس سكته مى كردم؛ و از او پرسيدم: اى حضرت چرا آن كودك را كشتيد؟ و ايشان جواب دادند: اگر بزرگ مى شد جز عصيان و خرابى چيز ديگرى از او سر نمى زد...

پيشكار جبرئيل مهلت نداد و گفت: شبان، خداقلى خان نسبت به جهانيان، لطف و احسان دارند. شما كه مى دانيد مرگ و زندگى هر كس فقط به خواست و بفرمان خداقلى خان است.

شبان موسى تذكر او را ناشنيده گرفت و به گلایه از خداقلى خان پرسيد: ارباب صاحب، چطور شما توانستيد براى خاموش كردن آتشى كه منافقان در بيابان تاريك افروختند تا راه خود را پيدا كنند، طوفانى بفرستيد تا آن آتش را خاموش كند!

چطور شما توانستيد زماني كه رعيت هاى قوم آقا ابراهيم او را در آتش انداختند كه بسوزد، فوري به آتش امر فرموديد: اى آتش! بر ابراهيم سرد باش!

خوب نمى توانستيد همين فرمان را هم به آتش كوره هاى اين پيشوا بدهيد؟

خداقلى خان به تندى گفت: سوگند به آتش! سوگند به فرشتگاني كه در صورها مى دمند و گناهكاران را صف به صف بسوى دوزخ مى برند! تصميم گيرنده نهايي و انتخاب كساني كه جز آتش چيز ديگرى نصيبشان نخواهد شد من هستم!

شبان موسى بنرمى گفت: ارباب صاحب، شما داراي مواهب گسترده اى هستيد! و با اندوه و غم فراوان آهي كشيد و گفت: پس آناني هم كه صف به صف در دوزخ او سوزانده شدند نيز نكوهيده و رانده شده درگاه شما بودند.

پيشكار جبرئيل هم به تندى گفت: شبان، براى هيچ بشرى سزاوار نيست كه خداقلى خان كتاب آسماني و حكم و نبوت به او بدهد، ولى

او کتابها را پشت سرافکنده که گویی هیچ خبری از آنها ندارد؛ بلکه سزاوار این است که تمامی آنها را خوانده و درس بیاموزد و طبق قوانین آن رفتار کند.

بهتر است شما هم بدانید که پیشوا توسط مفتی اعظم بیت المقدس بود که با نوبل آخر خداقلی خان که همه اش هم با حروف ساده الفبا نوشته شده و کتابی است محکم و استوار و حکمت آمیز، توأم با نشانه ها و دلایلی روشن، با قصیده های بسیار غرا و حماسی و عبرت انگیز، نیز آشنا شد^{۱۵}. و...

شبان موسی دیگر طاقت نیاورد و فریاد زد: همان امین العربی^{۱۶} که توانست برای نابودی قوم من پیشوا را متقاعد کند! فرشته جبرئیل لطفاً زبانت را بدفاع حرکت مده، که او بر امت من مهر ذلت زد و آنان را سخت در هم کوبید و حتی برای به دست آوردن آنان، خانه‌ها و زیر زمین ها را هم جستجو کرد و چنان عذاب دردناکی برایشان آماده ساخت که آثار غم و اندوه در صورت چه بسیار مردمی که در قرون بعد از آنان آمدند و شنیدند نیز ظاهر شد. سپس رو به خداقلی خان کرد و گفت: ارباب صاحب، مالک حکومتها شماستید و به هر کس که بخواهید حکومت را می‌بخشید و از هر کس هم که بخواهید حکومت را می‌گیرید.

آیا بیاد دارید که با فیل سوارانی که برای نابودی شهر محبوبتان آمده بودند چه کردید؟

آیا پرنده‌گانی را گروه گروه نفرستادید که با سنگهای کوچک آنان را هدف قرار دهند؟

سنگریزه هایی که به هرجای بدن می افتاد آنجا را سوراخ می کرد و از طرف مقابل خارج می شد و آنها را همچون کاه خرد شده متلاشی می کرد.

یا ارباب صاحب، آیا این هشدار بود برای همه اقوام تا بدانند که در برابر قدرت شما تا چه حد ناتوانند؛ یا اینکه دستورالعملی بود برای همه گردنکشان؟

آیا ندیدید که پیشوا هم پرندهگان آهنی و فیل های آهنی ساخت و دلپایشان را پر از گوی های آتشین نشانه دار کرد؟

آیا ندیدید که با آنها چه شهرها و آبادیها را درهم شکست و نابود کرد؟

آیا ندیدید که گروهی از شیاطینش به مانند حضرت یونس در شکم نهنگان آهنی در اعماق تیره دریاها برایش غواصی کرده و عرصه را بر جهانیان تنگ کردند؟

ارباب صاحب بیشتر آنها فاسق بودند؛ که به حقوق دیگران تجاوز نمودند.

قبل از اینکه خداقلی خان چیزی بگوید پیشکار جبرئیل دوباره تذکر داد که اگر خداقلی خان، بعضی از مردم را به وسیله بعضی دیگر دفع نمی‌کرد زمین را که فساد فرا می‌گرفت.

خداقلى خان هم كه ديگر صبرش تمام شد بود با اخم و تشر گفت:
 اى موسى، هرگز كس ديگرى را با خداقلى خانت قرار مده كه بى‌يار
 و ياور خواهى نشست!

اى موسى، من همه را به سراى صلح و سلامت دعوت كردم! و
 بدان كه هرگز قومى را بى دليل هلاك نكردم و شهر و ديارى را در
 هم نكوبيدم!

چرا كه نخست اوامر خود را براى مترفين، يعنى ثروتمندان مست
 شهوت آنجا بيان داشتم و هنگامى كه هشدارها در آنان اثر نگذاشت
 و به مخالفت برخاستند، استحقاق مجازات يافتند.

اى موسى، من امت هاى پيش از شما را، هنگامى كه ظلم كردند
 هلاك نمودم! و سپس شما را كه بهترين امتى بوديد! كه به سود
 انسانها آفريده شد! را جانشين آنها در روى زمين قرار دادم! تا
 ببينم شما چگونه عمل مى‌كنيد.

اى موسى، من به تو كتاب دادم! و در آن اعلام كردم كه قومت
 دوپاردرزمين فساد خواهند كرد و برترى‌جويى بزرگى خواهند نمود.
 آيا گروهى پيكارجو از قوم تو، جمعى را از سرزمينشان بيرون و
 شهرهايشان را بزور اشغال نكردند؟

مگر رعيه هاى آنجا و زنان و فرزندانشان را به هلاكت نرساندند؟
 آنان آخرت را به زندگى دنيا فروختند و نعمتها و امكانات مادى و
 معنوى را، كه من در اختيارشان گذاشته بودم، را در راه غلط به
 كار گرفتند و با دادن قرض الحسنه به ديگران نيز در اين گناه و
 تجاوز از آنان كمك گرفتند.

اى موسى، آيا اين كار بر شما و امتتان حرام نشده بود؟
 اى موسى، آيا رسالت شما پيغام بر ها اين نبود كه رعيه را از روز
 جزا بترسانيد؟

يا آنها تصور كردند كه وعده قيامت چيزى جز خيالات شما شبان ها
 نيست، و آنها آزاد هستند و مى توانند بدون ترس از دادگاه من! در
 تمام عمر گناه كنند؟

اى موسى، اکنون بگو كه چه كسى ستمكارتر است؟
 اى موسى، مى دانى كه حكم قصاص در مورد كشتگان بر همه
 نوشته شده است.

پس اگر امروز از قصاص شبان احمد كه همان گرفتن جان در مقابل
 جان، چشم در مقابل چشم، بينى در برابر بينى، گوش در مقابل
 گوش و دندان در برابر دندان مى‌باشد، نمى ترسيد لاقلاً از داماد
 او^{۱۷} و آن شمشير دو سر طلايش بترسيد كه قصد دارد بخاطر ظلمى
 كه از قوم تو صادر شد، به تقاص خون نبيره ندیده هاى، نبيره
 ندیده هاى قومش، شما را مانند هنگامى كه من دريا را در مقابل
 چشمتان شكافتم، از وسط نصفان كن!

رنگ از رخسار شبان موسى پريد.

ولی بنرمی گفت: ارباب صاحب، می دانم که شما هر کس را که بخواهید از چنگ دشمنانش نجات می دهید...

خداقلی خان با غم و خشمی کهنه شبان موسی را نگاه کرد و گفت: ای موسی، در آن هنگام که پسر من! خداداد خان! با خرش به شهر مقدس وارد شد، ناگهان افرادی از سران قوم تو بخاطر آن داد و فریاد راه انداختند و او را به جرم آشوبگری دستگیر و زندانی و شکنجه کردند.

ای موسی، گروهی کینه‌توز از شورای کاهنان^{۱۸} رسالت تو! نایب الحکومه^{۱۹} را به قتل پسر من متقاعد کردند! ای موسی، این دست مایه قوم تو بود که او با تاجی از خار بر روی چوب سه میخ شد!

شبان موسی بی رنگ و روح، بر ابر زیر پای خداقلی خان افتاد و دامن عباي او را بوسه داد و گفت: ارباب صاحب، موسی ابر زیرپای شماست.

ای مالک جانم، من که مرده بودم و نمی دانستم؛ و گر نه دمار از روزگارشان در می آوردم و خودم همچنین تخمشان را سه میخ می کردم که نسل شان ور بیفتند!

ولی هنگامی که آن نابکاران گفتند: اوه خداقلی خان فرزندی برای خودش درست کرده است، چرا آنان را به راه راست هدایت نکردید؟ یا هنگامی که برای نابودی او نقشه کشیدند، چرا چاره‌جویی نکردید؟ شما که بهترین چاره جو هستید!

یا چرا وقتی که گفتند: ما پسر مریم را کشتیم، همان وقت سر به نیست و نابودشان نکردید؟ این کار که فقط در توان شما است!

لطفاً شما هم بیاد بیاورید روزی را که از دست اعمال زشت این جاهلان خجالت زده به درگاهتان پناه آوردم، به من وحی کردید که: ای موسی، تو فقط مسنول ابلاغ دستورات من هستی، نه گمراهی و اعمال زشت آنان!

یا صاحب مالک، پس دیگر طعنه زدن امروztان چه معنا دارد؟

پیشکار جبرئیل پرسید: ای مرد با که اینگونه سخن می گویی؟

شبان موسی گفت: با آنکس که شر و بدی را آفرید.

پیشکار جبرئیل گفت: این چه ژاژ است در صدر نهار / پنبه ای اندر دهان خود فشار / کند قوم تو! جهان را کنده کرد!

خداقلی خان هم با تغییر گفت: های موسی، خیره سر شدی^{۲۰}، شما را با یادآوری این سخن چه کار؟

این گفتگوها امروز به حال شما سودی ندارد! چرا که ظلم کرده اید!
 من نکردم خلق او را تا سودی کنم / بلکه تا بریندگان جودی کنم.
 تو برای وصل کردن آمدی / نی برای فصل کردن آمدی
 ای موسی، هرگز از تردیدکنندگان انتقام من مباش.
 آنها توانستند زشتکاری خود را از مردم پنهان دارند، اما از من نه!
 پس چرا تفکر نمی کنی؟
 به چه دلیل است که هزاران هزاران سال نبیره ندیده های، نبیره ندیده
 هایت نویه، به نویه به دیوار ندبه براق می شدند و لرزان و پشیمان
 سرشان را به آن می کوبیدند!
 ای موسی، امروز آن روزی است که من پیغام برگشان را به کیفر
 شدید و دردناکی بشارت داده ام!

شبان موسی گفت: ای ارباب صاحب، دهانم دوختی و زخجالت تو
 جانم سوختی
 و شروع به دریدن عبایش کرد و گریان پرسید:
 کو کجاست تا شوم من چاکرش / چارکش دوزم کنم شانه سرش
 دستکش بوسم بمالم پایکش / وقت خواب آید برویم جایکش
 ای فدا او همه اقوام من / ای به یادش هی هی و هی های من
 سپس آهی کرد و سر نهاد اندر بیابان محشر و برفت.

پیشکار جبرئیل هم زیر بازوی خداقلی خان را گرفت و هر دو ساکت
 بطرف صحرای محشر در حرکت بودند که خداقلی خان پرسید:
 جبرئیل، آیا بیاد داری هنگامی را که حنا^{۱۱} همسر عمران فهمید بار
 برداشته است، به محرابش آمد و گفت: یا صاحب آنچه را در رحم
 دارم برای تو نذر کردم که محرر و آزاد برای خدمت خانه تو باشد،
 او را از من بپذیر؟

پیشکار جبرئیل هم که در یاد آن روزها بود گفت: بعله قربان، بیاد هم
 دارم، هنگامی را که بچه به دنیا آمد و آن را دختر یافت با شرمندگی
 گفت: یا صاحب دختر آوردم! آگاهم که دختر همانند پسر نیست! و
 نمی تواند وظیفه خدمتگزاری ترا انجام دهد؛ من او را مریم نام گذاشتم
 و از شر وسوسه های شیطان در پناه تو قرار می دهم! هر چه صلاح
 می دانی با او بکن!
 خداقلی خان گفت: ای پیشکار، دیدی که من هم به طرز نیکویی آن
 دختر را پذیرفتم.

بیاد داری که او هر روز از خانواده اش جدا میشد و به ناحیه شرقی
 منزلشان می آمد و میان خود و آنان حجابی می افکند تا خلوتگاهش
 از هر نظر برای نزدیکی با من آماده باشد؟

پیشکار جبرئیل گفت: بعله، قربان بیاد دارم.

خداقلى خان آهى به حسرت كشيد و گفـت: در يـكى از آن روزها بود كه من نابهنگام، روح خود را...

پيشكار جبرئيل حرف خداقلى خان را قطع كرد و گفـت: خير قربان بنده را بسوى او فرستاديد تا به او بگويم اى مريم! تو كه هميشه در حال ايستاده و نشسته و خوابيده، خداقلى خان را ياد مىـكنى و دامان خود را نيز پاك نگاهداشته اى! بدان كه او هم ترا برگزيده و بر تمامى زنان جهان برترى داده است.

پس به شكرانه اين نعمت اول بر او خضوع كن و سجده بجا آور و سپس به سوى من ركوع كن.

قربان، ببياد داريد كه بيچاره دختر سخت ترسيد و به من گفـت من از شر تو، به صاحب رحمان پناه مىـبرم.

به او گفتم دختر جان نترس رحمان خان خودشان من را فرستاده! ايشان مى خواهند به طرز شايسته نهال وجود و روحشان را در تو بروياند!

يادتان مى آيد برگشت گفـت دورغ نگو، ايشان هرگاه چيزى را بخواهند فرمان مى دهند كه موجود باش! آن چيز هم فوراً موجود مى شود! من هم گفتم دختر جان، من آمده ام تا از طرف ايشان پسر پاكيزه اى به تو ببخشم كه در اين جهان و جهان ديگر، صاحب شخصيت والاى خواهد بود.

بدان كه اين امرى است پايان يافته و جاى گفـتگو هم ندارد!

پيشكار كه سر درد دلش باز شده بود ادامه داد: واى، با چه غيظى گفـت اوف بر تو! آيا عقل ندارى؟ و يا انديشه نمى كنى كه هرگز براى رحمان خان شايسته نبوده كه فرزندى اختيار كند! پاك و بى نياز و منزّه است او!

و از سر خشم از من پرسيد چگونه ممكن است فرزندى براى من باشد؟ درحالى كه تا كنون انسانى با من تماس نداشته و زن آلوده اى هم نبوده ام!

گفتم دختر جان د مطلب همين است. اين كار براى من آسان است. اولين بارم كه نيست.

شش ماه پيش هم من خاله اليصابات، زن حضرت زكريا را هم به فرمان رحمان خان براى باردارى آماده كردم.

اگر به تو نگفته اند و نمى دانى، لطفاً از آگاهان بپرس.

پرسيد به چه دليل اين كار را كردى؟

گفتم براى اينكه اولاً حضرت زكريا، بيش از نود سال دارد و استخوان هائيش سست شده و شعله پيرى تمام سرش را فراگرفته.

دوماً اليصابات خانم نازا و عقيم است.

اين بار پرسيد براى چى؟

گفتم دختر جان او بايد پسرى به نام يحيى بدنيا بياورد كه بشارت دهنده ظهور پسر تو باشد.

قربان نمی دانید که بیچاره دختر چگونه گنج شده بود و با دهان باز همین طوری من را نگاه می کرد. من هم دیدم که بهتر است بیش از این توضیحی ندهم و فقط گفتم بعله، ای مریم خاتم، این گونه صاحب رحمانت هر چه را که بخواهد، می آفریند.

پیشکار جبرئیل که متوجه شد خدائلی خان چندان هم دل به حرفهایش نمی هد، دوباره پرسید: قربان، بیاد دارید که چقدر مجادله و محاوره کرد؟

پرسرمن هم منت گذاشت و گفت من که کنیز و خدمتگذار رحمان خان هستم و معبود دیگری جز ایشان ندارم، هر چه که امر بفرمایند؛ ولی اگر قوم و خویشم گفتند: ای مریم کار بدی کردی! ای خواهر هارون! تو که نه پدرت مرد بدی بود و نه مادرت زن بد کاره ای، چه بگویم؟ بدون سر و همسر، با شکمی که هر روز بالا می آید که نمی توانم میانشان زندگی کنم!

از گیس، به دم خر وصلم می کنند! سنگسارم می کنند!
از همه بدتر جواب نامزدم را چه بدهم که عبرت مردم می کند!

پیشکار جبرئیل به لبخندی از خدائلی خان پرسید: قربان، بیاد دارید که من به او گفتم: بی دلیل نیست که هزاران هزار فرشته و ملائکه، در خدمت رحمان خان هستند؛ نگران نباش یکی از آن فرشته ها، وارد خواب او می شود^{۲۲} و می گوید: ای یوسف، پسر داوود، از ازدواج با مریم نترس که او باکره آبستن میشود و کودکی که در رحم وی قرار می گیرد، از روح القدس است! او پسری خواهد زائید که امت خویش را از گناهانشان خواهد رها کند.

دلش را قرص کردم که دختر جان بدان یوسف از صابران است و قبول خواهد کرد.

من هم در کارهای خیر بسرعت عمل می کنم و تو هم تا زمان درد زایمان به نقطه دوردستی برو و کنار تنه درخت خرمایی خلوت بگزین.

هروقت گشنه ات شد تنه نخل را به طرف خود تکان بده، رطب تازه ای بر تو فرو می ریزد؛ از این غذای لذیذ بخور.
رحمان خان هم خودش از زیر پای تو چشمه آبی گوارا قرار می دهند؛ از آن آب گوارا بنوش و غمگین مباش.

هرگاه هم کسی از انسانها را دیدی که بطرفت می آید، با اشاره بگو من برای رحمان خان روزه ای نذر کرده ام و با هیچ انسانی هیچ سخن نمی گویم.

به او گفتم ای دختر، چشمت را به تولد این مولود تازه روشن دار و نگران حرف اقوامت هم مباش و بدان که به قوت و قدرت ذات العظم، این جدیدترین نوزاد است! خودش در گاهواره با مردم سخن خواهد گفت و از تو دفاع خواهد کرد.

پس سلام رحمان خان بر او، در آن روز که متولد می شود.

خداقلی خان هم بی اختیار سرش را تکان تکان داد و گفت: و در آن روز که می‌میرد و در آن روز که زنده برانگیخته خواهد شد. جبرئیل، گفتار حقی که عاقلان در آن تردید کردند!

پیشکار جبرئیل نگاهی به خداقلی خان کرد و موقعیت را مناسب دانست و با دلخوری گفت: قربان، ولی هنگامی که شما من را به شکل انسان بر مریم ظاهر کردید، خیلی به غیرت فرشتگی مان برخورد!

خداقلی خان به این گلایه توجهی نکرد و گفت: خوب، دیدی که سرانجام آن دختر از من باردار شد...

پیشکار جبرئیل بلافاصله اضافه کرد: البته توسط من. خداقلی خان این تأکید را ناشنیده گرفت و آهی کشید و گفت: جبرئیل، خداداد نسبت به مادرش شقی و جبار نشد و نسبت به دیگران هم متکبر نشد! او نیکوکار بود.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان او همینطور بود که شما می‌فرمائید؛ بخاطر بیابورید زمانی را که گروهی از حواریون گفتند ای ابن‌مریم! آیا صاحبیت می‌تواند مانده‌ای از آسمان بر ما نازل کند؟ ما نظر بدی نداریم، می‌خواهیم از آن بخوریم تا دل‌های ما به رسالت تو مطمئن گردد و بدانیم به ما راست می‌گوئی و بر آن گواه باشیم.

خداقلی خان گفت: بعله، من خواسته آنان را با این شرط که اگر بعد از آن هر کسی که کافر گردد و راه انکار را ببوید، او را مجازاتی می‌کنم که احدی از جهاتیان را چنان مجازات نکرده باشم، مستجاب کردم!

ای پیشکار با این همه شواهد روشن، باز هم دیدیم که عده‌ای از پذیرش حق روی گرداندند و با او به محاجه و ستیز برخاستند و جمعی کافر گفتند: اینها جز سحر آشکار نیست! و برای نابودی او و آیینش نقشه کشیدند.

پیشکار جبرئیل با تأسف و تأثر فراوان گفت: صحیح می‌فرمائید قربان؛ هنگامی هم که او را از میان‌شان برمی‌گرفتید، به شما گفت: ای مالکم، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی! من حق ندارم آنچه را که شایسته من نیست، بگویم! آنان بندگان توهستند و قادر به فرار از مجازات تو نیستند؛ با این حال، اگر آنان را ببخشی، توانا و حکیمی! نه کیفر تو نشانه بی‌حکمتی است و نه بخشش تو نشانه ضعف!

خداقلى خان ديگر حرفى نزد و با سكوت به راهش ادامه داد. هر چه بطرف صحنه صحراي محشر نزديك ترمى شد، صداى همهمه ها هم بيشترو نزديك تر مى شد و تا پا به صحنه محشر گذاشت و چشمش به خيل جمعيت افتاد، فریاد زد: يا ابوالفضل كمك.

پيشكار جبرئيل محكم با آرنج كوبيد به پهلوى خداقلى خان و به تندى گفت: خداقلى خان!

خداقلى خان با تعجب بسيار پرسيد: پيشكار، آيا اين رعيت ها كار ديگرى جز تخم كاشتن نداشتند!؟

پيشكار جبرئيل گفت: قربانتان شوم الهى، خودتان به اينان فرموديد كه زنان شما، كشتزار و محل بذرافشائى شما هستند! خوب اين بدبخت ها هم رعيت اند ديگر!

به رعيت يك لاقبا فرموديد، زنان لباس مردانگى شما هستند! اى فرزندان آدم! لباسى براى شما فرستادم كه اندام شما را مى پوشاند و مايه زينت شماست، پس اكنون آنچه را مقرر داشته ام! طلب نماييد و تا رشته سپيد صبح با آنان آميزش كنيد.

در شب روزهاى هم كه روزه مى گيريد آميزش جنسى حلال است! حتى در حج هم هيچ گناهى بر شما نيست! پس سعى نماييد كه اثر نيكي را براى خود، از پيش بفرستيد كه همانا فرزندان صالح است! قربان، الهى پيشكار فدايتان شود، اين جمعيت نتيجه همان امرى است كه فرموديد هر زمان كه بخواهيد مى توانيد با زنان آميزش كنيد!

خداقلى خان با تحكم گفت: جبرئيل، اينطور نيست كه مى پندارى هر زمان!

من گفتم در حالت قاعدگى از زنان كناره گيرى نماييد و اينچنين براى مرد ها شرح داده ام كه، خون حيض چيز زياتبار و آلوده اى است. هر زن كه خون از پيكش جارى باشد، هفت روز در ناپاكى باقى خواهد ماند. هر كس با او تماس يابد تا شامگاه ناپاك خواهد بود. هر بسترى كه اين زن در آن بخوابد، ناپاك خواهد بود. هر كس هم كه در بستر او را لمس كند تا شامگاه ناپاك مى ماند، پس با آنان نزديكى ننماييد تا پاك شوند!

خداقلى خان لبخند پيشكار جبرئيل را نادیده گرفت و اينطور توضيح داد: بين پيشكار، رعيت جماعت بيشترو پيرو شهوت است! و بدین خاطر من بر دو اصل مهم، ازدواج و بخصوص نماز تكيه كرده و امر فرمودم كه، از زوال خورشيد تا نهايت تاريخى شب نماز بر پا داريد! و در انجام همه نمازها، به خصوص نماز ظهر كه به خانه مى آييد كوشا باشيد!

حتى پاسى از شب را هم كه از بى خواب برمى خيزيد، فقط به سوى من ركوع كنيد!

حتی جمعه ها را هم تعطیل نکردم و امر به نماز جماعت داده ام! یعنی همراه رکوع کنندگان رکوع کنید! که نماز چون بنایی آهنین مهارکننده هوسهای درونی است!

پیشکار بدین سبب بود که من قوانین آن را نیز آسان کردم! و فرمودم خدای خان راحتی شما را می‌خواهد، نه زحمت شما را! اگر بیماری یا مسافر مهم نیست، نماز را کوتاه بخوانید! اگر قضای حاجت کرده‌اید و یا با زنان آمیزش جنسی داشته‌اید و در این حال آب برای وضو و غسل نیافتید، با خاک پاکی تیمم کنید.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله، و امر ازدواج را هم آسان تر. و پرسید: قربان، چرا فرمودید بر شما حلال است که با اموال خود زنان را اختیار کنید! و با زنان دیگر غیر از همسرانتان نیز ازدواج نمایید! دوتا، سه تا، چهارتا!

و باز اگر دلتان خواست می توانید بطور کنایه، از زنانی که همسرانشان مرده‌اند نیز خواستگاری و ازدواج موقت کنید! قربان، حتی فرمودید چنانچه با زنی آمیزش جنسی نداشته‌اید دختران او برای شما مانعی ندارد! همچنین همسرهای پسرخوانده‌هایتان...

خدای خان حرف پیشکار را قطع کرد و گفت: برای اینکه این دستورها، برای شستن آلودگیها مفیدتر و برای جلوگیری از زنا موثرتر بود.

پیشکار جبرئیل سرش را از نادانی خود تکان داد و گفت: صحیح، پس به همین دلیل هم فرمودید هر زمان که خواستید زنان را طلاق دهید؟

اگر دلتان خواست و تصمیم گرفتید که همسران خود را طلاق دهید و همسر دیگری انتخاب کنید، اشکالی ندارد! اگر قبول نکردند اول پند و اندرز دهید!

اگر مؤثر واقع نشد در بستر از آنان دوری نمایید! اگر هیچ راهی جز شدت عمل، برای وادار کردن آن لجبازان نبود، بسته‌ای از ساقه‌های گندم را برگزید و آنان را بزنید! و سوگند خود را در مورد طلاق مشکندید! و تذکر دهید که خدای خان به جای شما همسرانی بهتر برای ما قرار می‌دهد! مؤمن، متواضع، توبه کار و عابد، باکره و غیر باکره! قربان پس تکلیف زنان...

خدای خان عصبانی شد و به تندی گفت: جبرئیل! زیاده روی مکن که بانوان نزد من دارای ارج و قرب فراوان هستند! اولاً، من این را هم نیز به رعیت‌ها متذکر شده‌ام که، شما هرگز نمی‌توانید از نظر محبت قلبی در میان زنان عدالت برقرار کنید! بنابراین، از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق، منحرف خواهید شد!

دوماً، من با خواسته های طبیعی بانوان هم، به شکل معقول مخالف نیستم، فقط زنان مطلقه باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن و پاک شدن انتظار بکشند! و هنگامی که به آخر مدتشان رسیدند گناهی بر آنان نیست که هر چه می‌خواهند در باره خودشان به طور شایسته انجام دهند و با مرد دلخواه خود ازدواج کنند

پیشکار جبرئیل نگاهی به جمعیت کرد و سرش را تکان داد و خدای خان فکر کرد که او برای فهم اسرار دنیا به توضیح بیشتری نیازمند است، پس بنرمی گفت: ببین پیشکار، رعیت که از امور جنسی مربوط به زنان آگاه نبود؛ آنها با دیدن زنان لباسهایشان را به خود می‌پیچیدند و از ترس، خود را در آن پنهان می‌کردند.

ولی من از اسرار درون سینه هایشان آگاه بودم، پس مجبور شدم که امور آمیزش درست در زمین را، خودم از آسمان برای آنان تدبیر کنم و گفتم از طریقی که من به شما فرمان می‌دهم آمیزش کنید! سرها را به هم نزدیک ساخته و سینه‌ها را در کنار هم قرار داده، سپس از جانب خویش نعمتی را به آنان چشاندیم که غرق شادی شوند.

ولی پیشکار، مرزهای الهی هم برایشان تعیین کردم و فرمودم: که حرام است بر شما مادرانتان! دخترانتان! خواهرانتان! خواهران رضاعی‌تان! عمه‌ها! خاله‌ها! دختران برادر! و دختران خواهر! مادرانی که شما را شیر داده‌اند! مادران همسرانتان! و دختران همسرانتان که با مادرشان آمیزش جنسی داشته‌اید! و زنانی که پدرانتان با آنها ازدواج کرده‌اند!

پیشکار جبرئیل با تعجب فراوان پرسید: قربان، یعنی می‌فرمائید که خود این رعیت‌ها فرق دختر و خواهر و مادر از همسر و کنیز حالیشان نبود؟

خدای خان نرم جواب داد: پیشکار، رعیت جماعت ضعیف آفریده شده و در برابر طوفان غرایز مقاومت او کم، و خودش هم عجول است! ولی می‌دانی که! بارها هشدار داده‌ام: آن کس که نافرمانی کند و از مرزها تجاوز نماید، او را در آتشی وارد می‌کنم که جاودانه در آن خواهد ماند؛ و بدانید که این مجازات خوارکننده ای است.

پیشکار جبرئیل دید این تخمی است که در زمین کاشته شده و از آن مردان و زنان بسیار پراکنده شده؛ و حالا هم کاری نمی‌شود کرد؛ ولی با دلخوری فراوان گفت: قربان، خوب بود که همان موقع تکلیف هر رعیت را در زمان خودش روشن می‌کردید و همگی را وعده به امروز نمی‌دادید.

خداقلى خان هم نگاهى به جمعيت كرد و از سر پشيمانى گفت: جبرئيل، مى داني كه من بى نياز از هر چيزى هستم و فقط براى كنترل جمعيت رعيه بود كه فرمودم: جهاد در راه خداقلى خان، بر شما مقرر شد؛ در حالى كه برايتان ناخوشايند است. چه بسا چيزى را خوش نداشته باشيد، حال آن كه خير شما در آن است. و يا چيزى را دوست داشته باشيد، حال آنكه شر شما در آن است. من مى دانم، و شما نمى دانيد.

پس در راه خداقلى خاتنان گام زنيد و به سفرى براى جهاد برويد و ديگر مؤمنان را بر اين كار تشويق نماييد!
و اگر بسوى ميدان جهاد حركت نكنيد شما را مجازات دردناكى مى كنم!

پيشكار جبرئيل گفت: قربان، اگر قصد اين بود پس چرا ديگر متذكر شديد كه اگر رعيه در ميدان جنگ از نظر غريزه جنسى به زحمت افتاد، مى تواند از كنيزان يا زنانى كه از راه اسارت مالك شده است استفاده نمايد؟

پس چرا بر زنان هم حكم كرديد كه هرگز نفس محترمى را كه من در رحمهايتان مى آفرينم، از بين ميريد كه قتلش حرام است! حتى اگر ولدالزنا باشد! و بارها هم فرموده ايد كه آنان را از ترس آيرو و فقر نكشيد! كه كشتن آنها گناه بزرگى است! و تأكيد كرديد كه روزى هم بدست من است! من آنها و شما را روزى مى دهم.

و به دلجونى گفت: قربان، صبر جميل پيشه كنيد و نگران نباشيد كه اين روز مقدارش پنجاه هزار سال است و شما هم كه سريع الحساب هستيد و اين كارچندان هم مشكل نيست. كسانى كه ميزانهاى عمل نيكشان سنگين است، همان رستگاراند و ميروند به بهشت و كسانى هم كه ميزانهاى عمل بدشان سنگين است، ميروند به جهنم.

خداقلى خان خوشحال شد و گفت: پس به خازن خان بگو فوراً بيايد كه ديگر براى تغيير چهره دير است.

به آن ميكائيل شورشى هم بگو كه قيان خودش را بياورد و خودش هم سنگ نگهدار باش.

هر چند كه من به اندازه سنگينى ذره اى ستم نمى كنم!

پيشكار جبرئيل به احتياط پرسيد: بارالها آيا براى امروز كتابهايتان را يك بار دوره كرده ايد؟

خداقلى خان چهره درهم كشيد و با اخم پرسيد: مگر قرار است كه امروز من جوابگو باشم؟

پيشكار جبرئيل به آرامى گفت: قربان، دنيا را چهديد. و بلافاصله پرسيد: بيايد داريد كه بعد از مرتب كردن زمين و آسمانها بر عرش قدرت قرار گرفته، به استراحت نشسته بوديد؟

روز هفتم بود که حوصله تان سر رفته بود و ورد دیگر چه بسازم، چه نسازم، به زبان گرفته بودید و مرا احضار کردید؟

خداقلی خان سرش را به علامت مثبت تکان داد و با کنجکاوی به پیشکار نگاه کرد و گفت: که به زمین بروی و برای من یک مشت خاک بیاوری!

پیشکار جبرئیل گفت: و من پرسیدم قربان می خواهید چه کار کنید؟ فرمودید می خواهم چیزی بسازم کز صنعت من مات شوند کُل نُفوس و النَّاس.

یک عروسک ساختید و به مدت چهل روز^{۲۳} برای خودتان خواندید: از خاک و آب ساخته ام جوجه خروس^{۲۴}

به به به چه قشنگ است و ملوس

به به، به این جوجه خروس

و بعد امر دادید که، ملانیکه بیاید تماشا! فرشتگان بیاید تماشا!

ما فرشتگان پرسیدیم این دیگر چه چیزی است!؟

فرمودید: این آدم است! این نماینده و جانشین من در روی زمین است!

یادآور شدیم که: بارالها، اگر هدف از آفرینش این آدم عبادت است، که ما هر روزه تسبیح و حمد شما را بجا می آوریم و شما را تقدیس می کنیم؛ و گر نه قبل از این آدم، موجودات دیگری در روی زمین بودند که؛ مگر یادتان نیست چقدر فساد و خونریزی کردند!؟ فرمودید: آنها که آدم نبودند! جن و نسناس بودند! من حقایق را میدانم که شما نمیدانید.

ما هم گفتیم: منزهید شما، ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده اید نمی دانیم. شما دانا و حکم هستید.

فرمودید: بعله، من غیب آسمانها و زمین را میدانم! من به این خروس علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات را یاد میدهم! خواندن و نوشتن یاد می دهم!

خداقلی خان با غرور گفت: بعله، و من از روح شایسته و بزرگ خود در وی دمیدم و امر کردم که موجود باش! او هم موجود شد.

پیشکار جبرئیل گفت: و روز بعد بود که همگی ما را صدا کردید و به آدم تان گفتید: ای آدم جان، من ترا را از گِل خشکیده ای همچون سفال، از گلی بد بو و تیره رنگ، آفریدم؛ سپس صورت بندی کردم و نظام بخشیدم؛ حالا این فرشتگان را از اسامی و اسراری که یادت داده ام آگاه کن.

او هم، بگفتا من گلی ناچیز بودم^{۲۵}

ولیکن مدتی با گِل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد

و گرنه من همان خاکم که هستم
و شما ما را مجبور کردید که همگی بدون استثنا، بر او سجده و
خضوع کنیم.

خداقلی خان با خشمی کهنه گفت: فقط ابلیس بود که ابا کرد و سر
باز زد و تکبیر نکرد و گفت؛ من هرگز سجده نخواهم کرد.

پیشکار جبرئیل پرسید: قربان، راستی چرا شما او را از مقام و
مرتبه اش فرود آوردید؟! او که بیشتر از همگی ما شما را سجده می
کرد، روزی هزار بار!
فکر می کنم شایسته نبود که به او بگویند: از صف فرشتگان
بیرون رو، که رانده شده از درگاه من هستی! و لعنت و دوری از
رحمت حق! تا روز قیامت بر تو خواهد بود!
راستی چرا؟ شما که بخشنده هستید!

خداقلی خان گفت: چرا!!!؟ به خاطر نافرمانی و تکبرش.
مگر نشنیدی که گفت: آیا برای کسی سجده کنم که او را از خاک
آفریده‌ای؟

من از آتش آفریده شده‌ام! و بر خاک زانو نمی زنم، زیرا که میدانم
این آدم، هرگز آدم بشو نیست!

جبرئیل، پس کجا بودی؟ که او من را تهدید کرد و گفت: ای خداقلی
خان، اکنون که او را برتری داده اید و مرا از جایگاهم بیرون
کردید، من بر سر راه آدمت و بچه هایش کمین می کنم و از پیش
رو و پشت سر، و از طرف راست و چپ به سراغشان می‌روم؛ خدا
قلی خان به عزتت سوگند، که همه آنان را گمراه و ریشه‌کن خواهم
ساخت!

من هم گفتم به حق سوگند، که جهنم را از تو و هر کدام از آنان که
گمراه شود و از تو پیروی کند، پر خواهم کرد! ای ابلیس از چنگال
عدالت من فرار نتوانی کرد...

پیشکار جبرئیل حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: بارها،
پیشکار در برابر دانش و تدبیر شما کور و بیسواد است! ولی من می
دانم که هیچ کس گمراه نمی شود، جز به خواست شما!

خوب حالا آدمتان را ساختید، ولی دیگر حوا برای چه بود؟
تمام بدبختی ما از روزی شروع شد که شما او را هم آفریدید؛ چرا؟!
قربان آیا یک گاز از سیب، به این همه زحمت و مرارت امروز ما می
ارزید؟!

خداقلی خان کفری شد و گفت: جبرئیل، داستان سر یک گاز و دو گاز
و سیب و پرتغال و انگور نیست!
از روز ازل تا به امروز، حرف سر سرپیچی از فرمان من است.

به ابلیس می گویم به آدم سجده کن، میگوید من از او بهترم! نمی کنم.

به آدم می گویم با حوایت از نعمتهای بهشت هر چیزی از هر جا که خواستید گوارا بخورید، اما به این درخت نزدیک نشوید، گوش نمی کند.

جبرئیل، من به او هشدار دادم که ای آدم، این شیطان، این ابلیس، دشمن تو و دشمن همسر توست، مبادا وسوسه تان کند! که به زحمت و رنج خواهید افتاد هان.

بین شما در بهشت راحت هستید؛ در آن گرسنه و تشنه نمی شوید؛ حرارت آفتاب آزارتان نمی دهد.

آخرش را هم که خودت شاهد هستی، شیطان موجب لغزش آنها شد. جبرئیل، تو می دانی کسی که شیطان قرین او باشد عاقبت خوشی ندارد.

پیشکار جبرئیل مجبور شد که حرف خدای خان را قطع کند و تذکر بدهد که ایشان بارها و بارها فرموده اند که من از دشمنان آگاهتر، و از نیات همه با خبر هستم و بر هر چیز شاهد و ناظر!
و گفت: خدای خان شما که از نیت و نقشه شیطان برای گمراهی آنان خیر داشتید، فقط کافی بود که حافظ و نگاهبان آنها باشید!

خدای خان هم توضیح داد: بعله، معلوم است که من قادر متعال هستم و هیچ چیزی از کنترل من خارج نیست.

من فقط خواستم ایمان و مقاومت آن دو را امتحان کنم. مگر به آنها متذکر نشدم که اکنون این شیطان زخم خورده، سرکش و ویرانگر شده، به شما وعده های دروغین می دهد و به آرزوهایی سرگرم می سازد که جز فریب و نیرنگ، چیز دیگری نیست.
پیشکار، من عزم استواری در آدم نیافتم و عاقبت هم دیدی که آن دو گول سوگندهای خیرخواهانه آن ابلیس را خوردند.

پیشکار جبرئیل سری تکان داد و گفت: ولی بدبخت ها که گفتند ما به خویشتن ستم کردیم. بر ما رحم کن. ما را ببخش.
قربان، مگر آدم نگفت: ترا به حق پنج تن که نام آنها را قبل از آفریده شدن بر آسمان نوشته اید، از گناه ما حذر کن.

خدای خان گفت: پیشکار می دانی که هدف شیطان فقط این بود که آنها با چشیدن میوه آن درخت ممنوعه،

عورتشان بر یک دیگر آشکار شود! یعنی آن قسمتی از اندامشان را که من در لباسهای بهشتی پنهان کرده بودم.

آن ابلیس آدم را وسوسه کرد و به او گفت: ای آدم! آیا می خواهی تو را به درخت زندگی جاوید و ملکی بی زوال راهنمایی کنم؟ و سپس به حوا اشاره کرد.

پیشکار جبرئیل گفت: بارالها، بیاد دارید که آدم موقع خارج شدن از بهشت از ته قلب فریاد کرد: بنام خداقلی خان بخشنده مهربان. چنان دلم برایش سوخت که به او گفتم: ای آدم، کلام بزرگی بر زبان آوردی، صبر کن، شاید حی سبحان ببرکت آن از تقصیراتت بگذرد. یادتان می آید به من خطاب کردید: ای جبرئیل بگذار به زمین بروند که دیگر بهشت جای اینجور کارها نیست!

خداقلی خان گفت: پیشکار، خود تو هم بیاد آور که من از آدم پیمان گرفته بودم! آگاهش کرده بودم که هر کس از هدایت من پیروی کند نه گمراه می شود و نه در رنج خواهد بود؛ او فراموش کرد و من هم در زمین آنها را از یکدیگر جدا کردم.

پیشکار جبرئیل گفت: یا رحیم الرحمان، یادم می آید که بدبخت چهل شبانه روز از دوری حوا به گریه افتاد و شما به من امر کردید که: بر آدم نازل شو و به وی راه توبه کردن درست را بیاموز و بگو بعد از قبولی توبه ات نزد خداقلی خان، مدت دوری شما نیز به پایان می رسد.

خداقلی خان آه بلندی کشید و گفت: پیشکار، بیاد داری که وقتی آنها به یکدیگر رسیدند فوری هم بستر شدند و حوا بار برداشت. آن هم نه یک قل! بلکه دو قل! من هم گفتم باشد، ای حوا باشد که زحمت بارداری را بر تو افزون کنم! سپس پرسید حوا کجاست؟

پیشکار جبرئیل گفت: قربان، اتفاقاً سرصبح دیدم که با یک مردی داشت بحث و گفتگو می کرد؛ عجله داشتم دیگر صبر نکردم، فقط شنیدم که گفت: ای آقا، من خودم پانصد شکم انسان زانیده ام.

خداقلی خان گفت: اوه، می دانم با چه کسی. با آن طبیعیدان و محقق زیست شناسی^۶. آقایی که با آن نظریه تکاملش منکر آدم من! ابوالبشر! یعنی پدر نوع بشر شد. پیشکار، آخر انصاف هم خوب چیزی است. انسان باید بنگردد که از چه چیز آفریده شده است.

پیشکار، سوگند به انجیر و زیتون چنان نیست که او خیال می کند. درست است که من آفرینش آدم را از گل آغاز کردم، ولی نسل او را در بهترین صورت و نظام نیکو آفریدم.

آری، من این چنین انسان را از دوران جنینی آفرینش پی در پی می دهم. از آب ناچیز و بی قدر، از یک آب جهنده، آب منی که در طی آمیزش جنسی در رحم ریخته می شود، سپس باید بصورت علقه، خون بسته و نطفه در آید.

و باید برای مدت معینی در قرارگاهش محفوظ بماند تا من خودم علقه را بصورت مضغه، چیزی شبیه گوشت، و مضغه را بصورت استخوانها در آورم و بر استخوانها گوشت بپوشانم.

سپس برای او دو چشم و یک زبان و دو لب و دو گوش قرار دهم.

و تازه بعد از مدتی معین آن را از شکم مادر خارج می‌کنم.

پیشکار، هرگز شوخی نیست، حتی خطوط سر انگشتان او را هم موزون و مرتب می‌کنم.

به سپیده دم سوگند، به شبهای دهگانه سوگند، که من انسان را با رنج آفریدم و تکثیر کردم تا از آن جنس‌های مذکر و مؤنث و تیره‌ها و قبیله‌ها پدید آیند.

پیشکار جبرئیل سرش را تکان داد.

خداقلی خان نگاه مشکوکی به پیشکار انداخت.

پیشکار جبرئیل، نگاهی به جمعیت انداخت و گفت: می‌دانید قربان، بیش از نیمی از این انسانها، تکثیری‌های بدون آمیزش جنسی هستند! تخمشان در نعلبکی‌های مخصوص اصلاح شده است!

حتی شغلشان هم نیز در همان جا تعیین شده و نطفه‌هایشان کاتولوگ شده و صدها سال در قرارگاه‌های مطمئن و در سردخانه‌ها محفوظ بوده است تا روزی که با سرنگ به...

خداقلی خان فریاد زد و پرسید: جبرئیل، آیا چیزی در زمین و زمان هست که من بر آن آگاهی نداشته باشم؟

شبیه سازی انسان مغایر با اختلاف و تنوع در خلقت بوده است!

حرام بوده است!

کار پیروان شیطان بوده است!

کار محاربان بوده است!

تولید مثل! حقی است که فقط به من تعلق دارد! و غیرجنسی آن نیز غیر قابل قبول است!

هیچ زنی هم باردار نمی‌گردد! مگر با علم من! و به خواست من!

و سپس عبوس و گرفته گفت: روند تکامل برای انسان را من این چنین مقرر کرده‌ام! دوران حمل و از شیر بازگرفتن سی ماه! زمان

بلوغ و رسیدن به کمال قدرت و رشد عقل و هوش هم چهل سال!

جبرئیل، آیا در این زمان طولانی که بر انسان گذشت چیز قابل ذکری باقی مانده که من نگفته باشم؟

برو به ایشان بگو ای طبیعیدان، خداقلی خان خودش انواع زراعت و درختانی، که از جهتی با هم شبیه، و از جهتی تفاوت دارند و باغهای معروش، یعنی باغهایی که درختانش باید روی داریست‌ها قرار گیرند.

باغهای غیرمعروش، یعنی باغهایی که نیاز به داریست ندارند را آفریده است.

پیشکار، شاید خودت متوجه شده باشی که برگ و ساختمان ظاهری بعضی از آنها شبیه بیکدیگرند، در حالی که طعم میوه آنها متفاوت می‌باشد و عجیب‌تر آنکه همه آنها از يك آب سیراب می‌شوند!

پیشکار آیا من به کرات در تمام کتاب هایم با دلایل مستحکم و روشن همه چیز را شرح نداده و آشکار نکرده ام؟ در آنها هم نشانه‌هایی است برای گروهی که عقل خویش را به کار می‌گیرند.

آیا او به شتر نمی‌نگرد که چرا آفریده شده است؟! برو به ایشان بگو ای محقق! من! نظام هستی را بر تمایز و تفاوت گونه‌ها پایه ریزی کرده ام!

اصل تنوع مخلوقات!

من گونه‌های مختلفی از جنبنده‌ها را آفریدم، گروهی که بر شکم خود راه روند، مثل مار و کرم خاکی.

گروهی که بر چهار پای خود راه روند، مثل اسب و استر و الاغ.

مخلوقاتی به رنگهای گوناگون سیاه و سفید و زرد که بر دو پا راه روند، یعنی انسان.

او که نمی‌داند من از آسمان به استراق سمع نشسته بودم و شنیدم که در جواب راسخان علم دین که کتاب او را نمونه بارز کفر علیه من و آفرینش آدم و حوا دانسته و آن را محکوم کردند؛ با تحکم گفت:

این یک قصه کوچک برای گروهی ساده لوح و رسوایی و بدبختی بزرگی برای بشریت است.

پیشکار جبرئیل گفت: بعله قربان، جرو بحث‌های فراوانی داشت و هیچ کس هم به او نگفت که: ای عاقل، میمون است دیگر، ادای تو را در آورده و تو هم بخیالت کشف اسرار کردی!

خداقلی خان هم گفت: پیشکار، برو، برو به ایشان بگو به یقین، بدترین جنبندگان نزد خداقلی خان، کسانی هستند که کافر شدند و ایمان نمی‌آورند!

برو، برو بگوای نادان، با آن کتاب نسب انسانیت، بدان که من خودم! کسانی از شما انسان‌ها، که در روز شنبه نافرمانی و گناه کرده‌اند را به صورت بوزینه‌هایی طرد شده در آوردم!

خداقلی خان که دیگر به نفس تنگ افتاده بود با عصبانیت حوا را صدا کرد.

پیشکار جبرئیل بار دیگر مشغول مالش دادن پشت ایشان بود که فرشته‌ای بال‌زنان به سرعت آمد و در گوشش چیزی گفت و هر دو بال زدند و رفتند.

چند لحظه بعد پیشکار جبرئیل بازگشت و به خداقلی خان گفت: بارالها، لطفاً با من بیایید.

خداقلى خان ابرو در هم كشيده و پرسيد: چرا؟ دوباره چه شده است؟
حوا آمده؟

پيشكار جبرئيل گفت: چيزى نيست قربان، فقط قول بدهيد كه ديگر
عصبانى نميشويد.

تا نگاه خداقلى خان به هزاران هزار مؤمن و كافرى كه در صحراى
محشر گرد زنان اهل بهشت و زنان اهل جهنم جمع شده بودند افتاد،
فرياد زد جبرئيل!

و تا قبل از اينكه سنوالى بكند نيمى از جمعيت يك صدا فرياد زدند
لعنت خداقلى خان بر منافقين باد. مرگ بر منافق، مرگ بر محارب...

خداقلى خان كهديد زنان اهل بهشت با غيض به زنان اهل جهنم نگاه
مى كنند، لبخندى از سر رضا به پيشكار زد...
ولى صداى سخنرانى زنى توجهش را بيشتر جلب كرد.

...و امروز آنچه را كه پروردگاران به ما وعده داده بود، همه را
حق يافتيم...

اى كساتى كه كافر شده ايد و بر دلها و گوشهائتان مهر نهاده و
برچشمهائتان پردهاى افكنده ايد، امروز به خاطر دروغهايى كه
ميگفتيد عذاب بزرگى در انتظار شماست...

خداقلى خان با نگاه از پيشكار جبرئيل پرسيد اين ديگر كيست؟

پيشكار جبرئيل گفت: كسى نيست قربان، خواهركماتدو^{۲۷} نماينده و
سخنران زنان اهل بهشت است.

...اى به اصطلاح، اصلاح كنندگان، اى كران و گنگان و كوران، چرا
از راه خطا باز نمى گرديد.

اى گناهكاران، ايا مى خواهيد كه امروز مانند ما لباسهاى حرير
نازك سبزرنگ با دستبندهايى از نقره ببوشيد و در جام هاى بلورين
شراب طهور بنوشيد؟...

زنان اهل بهشت كه به اميد چنين روزى در زمين همواره خودشان را
در سياهى مطلق پيچانده بودند، غرق در خوشحالى شدند و از سر
شوق هورا كشيده و خواهرمحصنه محببه^{۲۸} هم با صداى بلندتر
گفت: خوب است كه امروز به دامن لطف خداقلى خان چنگ زنيد و
توبه كنيد و در مقام جبران گناهان گذشته برآييد كه به نفع شماست،
زيرا دلهايى از حق منحرف گشته!...

خداقلى خان به آرامى در گوش پيشكارجيرنيل گفت: ولى پذيرش توبه از سوى من، تنها براى اشخاصى است كه كار بدى را از روى جهالت انجام مى دهند و سپس زود توبه مى كنند.

...آيا مى خواهيد در حاليكه بر تخت هاى زرین زیر سایه درختان لم داده، مغ بچگان شما را غرق شادى و سرور كنند؟...

عده اى از زنان اهل جهنم فریاد زدند كه: نه خير! ما خودمان اين اعمال را در روى زمين هم انجام مى داديم.

خواهركماتدو به روى خود نياورد و چنين ادامه داد: اين است پاداش زناني كه نام خداقلى خان را هر صبح و شام بياد آوردند و تسبيح گفتند و در شبانگاه به مقدارى طولانى درحال سجده و ركوع بودند و با اين اعمال او را شاد كردند. اى جهنميان بدانيد كه او مولاي ماست! ما او را مى پرستيم و معبودى جز او نداريم.

يكى از زنان اهل جهنم با صدای بلند و به طعنه گفت: مسلماً امروز عبادت هاى شبانه شما نزد ايشان پاداش بزرگى دارد. ولى آيا مطمئنيد كه سعى و تلاش شما توسط همان هميشه نوجوانان مورد قدرداني قرار خواهد گرفت؟

خواهرمحصنه محببه رو بطرف صدا كرد و گفت: مسلماً چشم هاى شما هم به حسادت مى گردد! زيرا كه خداقلى خان پاداش هيچ كس را ضايع نمى كند! او برما منت نهاده و امروز جايگاه ما در بهشت و نزد مالك مقتدر است. سپس با گريه فریاد زد: يا مالك ملكوت! آنچه را به وسيله پيغام آورانت به ما وعده فرمودى به ما عطا كن و ما را امروز رسوا مگردان!

خواهركماتدو كه از قطع شدن سخنرانش عصباني شده بود، اينطور ادامه داد: بعله، در دلهاى شما يك نوع بيماريست! كه گناهان آشكار و فاحشى را مرتكب مى شويد. هنگامى كه به شما گفته شد: شبان ها را پذيريد و به آيات نازل شده ازسوى آفريننده تان ايمان بياوريد، گفتيد: آيا همچون ابلهان ايمان بياوريم؟! اما شما همان ابلهانيد ولى نمى دانيد...

يكى از زنان اهل جهنم پا پيش گذاشت و گفت: اس كوزه مؤا^{۶۶}، پذيرش و ايمان، مشروط به قبول فرهنگ مردسالارى و نقض ارزشهاى طبيعى و حقوق زنان است.

خواهرکماندو مادام^{۳۰} را شناخت؛ یک پا جلوتر آمد و گفت: خواهرمادام، شما هنگامی که زنان را ملاقات می‌کردید، می‌گفتید: ما باید با کمک سلاح آگاهی، علیه جهانی که خدای خان برای ما زنان سازماندهی کرده، مقاومت و شورش کنیم.

خواهرمحصنه محجبه هم به پیروی از او جلو تر آمد و گفت: خواهرمادام! بدانید تنها این خدای خان است که محبت ما زنان و اسبها و چهارپایان را در نظر مردان جلوه داده و برای ارج نهادن به ما و حفظ عفتان در اجتماعات به مردان امر فرمود که زنان را به نام پدرانشان بخوانید.

خدای خان سرش را به مخالفت تکان داد و به پیشکار جبرئیل گفت: دلیلش تنها فقط نامهای بی‌محتوا و اسمهای بی‌مسمایی بود که پدرانشان بر آنها می‌گذاشتند.

خواهرکماندو ادامه داد: ...آنان که شکرگزار این نعمت‌ها نیستند بهره‌ای از آخرت نخواهند داشت! و بدانید که عقل و منطق، گواهی به حقانیت دستوره‌ای او و شبان‌هایش می‌دهد!...

خواهرمحصنه محجبه هم به صدای بلند فریاد کرد: پس ایمان بیاورید بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و داود و لوط و یهودا و موسی و عیسی و احمدش!

مادام ابرو درهم کشید و گفت: او لا، لا دیگر چه؟ بر یهودایی که با عروسش زنا میکند؟

بر داودی که با زن شوهردار زنا میکند و سپس ترتیب سر به نیست شدن شوهر آن زن را میدهد؟

به آن لوط پیغمبر که از ترس رفتار قومش با فرشتگان فرستاده شده، از آنان می‌پرسد: آیا می‌خواهید مرا رسوا کنید؟ و آن عمل بسیار زشت را در مورد میهمانانم انجام دهید که هیچک از جهانیان، پیش از شما انجام نداده!

و سپس دخترانش را به آنان پیشکش می‌کند؟

به عیسی که گفت شوهر سر زن است؟

و یا به نماینده او؟ جناب پاپ لورجا^{۳۱} که یکی از معشوقه‌هایش دخترش بود و از پدر نیز دختری هم به دنیا آورد.

نو، نو، نو! عقل و منطق هم گواهی می‌دهد که یک انسان زن بدنیا نمی‌آید و این نه عناصر جسمی و بیولوژیکی، بلکه عوامل اجتماعی و دقیقاً قوانین مذهبی است که او را تبدیل به زن می‌کند.

خواهرکماندو هم گفت: نو، نو، بی‌نو، نو؛ اینطور هم نیست که شما می‌پندارید! خدای خان صاحب فضل است و خالق مطلق!

اوست که ما را در رحم مادرانمان آنچه را که می خواهد تصویر میکند! پسر یا دختر!

مادام گفت: اما اینطور هم نیست که شما می پندارید! تاریخ جامعه شناسی به شرح وضعیت زنان و وابستگی چند جانبه آنان به حاکمیت و اتوریته مردان پرداخته و با کمک علوم زیست شناسی، روانشناسی، انسانشناسی، اسطوره شناسی، تاریخ و اقتصاد، به بررسی شرایط اجتماعی زنان و حقوق پایمال شده آنان پرداخته و میکوشد تا نشان دهد که چرا در جوامع، بخصوص جامعه سرمایه داری و طبقاتی، جنس زن، جنس دوم و مظلومی است.

خواهرکماندو عصبانی شد و گفت: خداحقی خان فرموده اند که شما همنوع و از جنس یکدیگرید...

خواهرمحضنه محجبه حرف خواهرکماندو را قطع کرد و با تحکم گفت: خواهرمادام! هیچ زن با ایمانی حق ندارد از امری که خداحقی خان لازم دانسته و آن را توسط پیغام آورانش به ما دستور داده سر پیچی و تخلف کند. ما در برابر فرمان او اختیاری نداریم! و وای برکسانی که قلبهایی سخت در برابر او دارند.

و بلافاصله پرسید، آیا شما می دانید «سجین» چیست؟

مایعی از چرک و خون! که به حق جدم امروز در دوزخ می چشید آنرا! و از پیش همچون شتران مبتلا به بیماری عطش، باید روی آن نیز آبی سوزان بنوشید!

بعله خواهرمادام! این است وسیله پذیرایی خداحقی خان معبود ما!

مادام که برای اولین بار بود اسم این نوشیدنی را می شنید شوکه شد و پرسید: آیا می خواهید که ما نیز مانند شما این معبود را پرستش کنیم؟

آیا کسانی که می دانند هدایت بسوی او، یعنی ترس از او! با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!

نو، شما تنها از عذاب آخرت می ترسیدید که با تلاشی مستمر و طولانی در تمام دوران زندگیتان، با پرهیز از آزادی های فردی به عبادت مشغول و به رحمت او امیدوار بودید!

ولی بدانید که تنها خردمندان! آگاهانند! و بدانید که ما مصداق دوزخ را برهم زنده آزادی اختیار انتخاب انسان می دانیم و خواستار آزادی مطلق و بدون قید و شرط هستیم!

خواهرکماندو فیلسوفانه گفت: درک انسان از آزادی و اختیار مطلق، صورتی افراطی از آزادی است که در واقع چیزی جز میدان دادن به خواهش های نفس نیست.

خواهرمادام، شما با محور قرار دادن نیازهای دنیوی، نیاز به جنبه‌های معنوی و احکام حیاتی دین را در زندگی نادیده می‌انگارید...

خواهرمحصنه محببه حرف خواهرکماندو را دوباره قطع کرده و با احم و خشم به مادام گفت: خواهرمادام! این شما بودید که بناحق در زمین شادی می‌کردید و چشمهای خود را از نگاه هوس‌آلود مردان فرو نمی‌گرفتید و از روی هوا و هوس به هنگام راه رفتن پاهای خود را به زمین می‌زدید تا صدای خلخالی که به پا دارید به گوش مردان برسد و بی حجاب گردن و سینه خود را آشکار و با بی عفتی به خوشحالی می‌پرداختید!

اما بدانید هر مصیبتی که به ما رسید، بخاطر اعمال شما بود! و هر از گاهی که زمین شدیداً به لرزه درمی‌آمد، شما ناآگاهان از قهر و غضب الهی، پرسیدید که زمین را چه می‌شود که این گونه می‌لرزد؟!

خداقلی خان نگاه معنی داری به پیشکار جبرئیل انداخت و گفت: اینها فقط از روی حدس و گمانهای بی اساس است. و ترجیح داد که فعلاً دخالتی نکند و ساکت بماند.

خواهرکماندو که متوجه حضور خداقلی خان شده بود، صدایش را بلند تر کرد و فریاد زد: ای کسانی که خداقلی خان را آن گونه که شایسته است نشناختید در حالی که تمام زمین و زمان در قبضه اوست! امروز، روز تحقق وعده وحشتناک است! روزی است که فاسقان و بد نامان بر آتش عرضه می‌شوند تا به خاطر طبیات و لذایذی که در زندگی دنیا از آن استفاده کرده و بهره برده اند، بسوزند! امروز، روز غضب ایشان بر گمراهان است! امروز، روز انتقام خداقلی خان است! او مجازات شدیدی دارد! کيفرش شدید است! او شدید العقاب است!...

خداقلی خان که بر شماری این صفات را در این لحظه نابجا دانست، نگاهی به مادام که داشت قبض روح می‌شد انداخت و زیر لبی گفت ای حوا لعنت من بر تو باد، پس کجائی؟ و پا به پیش گذاشت و رو به خواهرکماندو کرد و با عصبانیت گفت: داد و فریاد زن! و از پیشکار جبرئیل پرسید پس حوا کجاست؟

خواهرمحصنه محببه از شوق و شعف خودش را بر ابر زیر پای خداقلی خان انداخت.

پای او را گرفته و بوسه داد و گفت: یا صاحب مالک، این مادام خواهر بسیار دروغگو است، زیرا به ما زنان می‌گوید جنس دست دو، و پیوسته به زوجه‌های مکرمه‌ای که به لطف شما با مردان

برابر و قدرتمند شدند، می‌خندید و می‌گفت ازدواج فقط برای تمتع جنسی مردان! و عامل رکود و بدبختی و ظلم و ستم نسبت به زنان است.

و چون بسیار هوسباز و مدافع اعمال منافی عفت است! هرگز هم ازدواج نکرده زیرا که می‌دانست، طبق احکام شرعی حداقل مجازات در مورد زنان زناکار بریدن بینی و گوشهای آنان است!
و می‌داند که شما در این گونه موارد راه را روشن ساخته و به شوهر اختیار تام داده اید که اگر زن خویش را بی وفا و زناکار دید، یا او را اینقدر در خانه نگاهدارد تا مرگش فرارسد! و یا اگر تحمل این ننگ را ندارد، خودش او را به قتل برساند!

خداقتلی خان به زحمت پایش را از میان دست های او بیرون کشید و گفت: خودت را بر من مقدم م شمار و پیشی مگیر و در برابر من هم بلند سخن مگو!

سپس رو به مادام کرد و با منطق گفت: مادام، سوگند به خودم که من جنس مذکر و مؤنث را یکسان آفریدم!
مسلماً تفاوتهای طبیعی، بارداری و اطاعت! و تفاوتهای حقوقی، یعنی اعمال جنسی و مالکیت بر زنان! فقط برای حفظ نظام زناشویی بوده است.

این من هستم که پیوندهای وجود زن و مرد را محکم کردم، تا با دستورهایم راههای خوشبختی و سعادت را فقط برای شما زنان آشکار سازم.

مادام سوگند به پدر و پسرش یعنی خودم و خدادادخان، و سوگند به ابراهیم خلیل و فرزندش اسماعیل ذبیح، اینطور نیست که شما می‌پندارید!

مادام خندید و گفت: ویو، ویو مسیو^{۳۴}، همه چیز از دیدگاه شما مردانه بیان میشود، حتی قسم هایتان.
ازدواج قراردادیست کاملاً خصمانه و منفی! چیزی نیست جز حفظ حقوق سرپرستی و نگهداری، و برتری دادن به مردان و تمکین زنان!
همه آرزوهای زن در زندگی باید محدود شود به نقش همسری و مادری، یعنی قید و اسارت!
مسیو، آیا جایگاهی پست تر و فروتر از این برای زنان سراغ دارید؟

خداقتلی خان بنرمی گفت: مادام، من شنوا و بینا هستم! و سخنان زناتی، که درباره شوهرانشان به شما مراجعه و شکایت کرده اند، را شنیده ام.

بدانید من برای جلوگیری از ظلم و ستم به شما بود که به مردان امر کردم! اگر از زنان بجهتی کراهت داشتید فوراً تصمیم به جدایی نگیرید زیرا که صحیح نیست؛ شما با یکدیگر تماس و آمیزش کامل داشته‌اید و من جایز نمی‌دانم که همسر دیگری به جای او اختیار

کنید! ولی تا تصمیم نهائی می توانید از زنانی که مالک آنها هستید استفاده نمایید...

مادام حرف خدافلای خان را اینطور ادامه داد: و آن دسته از زنانی را که از سرکشی و مخالفتشان بیم دارید...

خدافلای خان حرف مادام را قطع کرد و گفت: مادام! چرا شما در عدالت من شک می کنید؟ هیچ زنی نباید از طغیان و یا اعراض و یا ایلاء شوهرش، بیم داشته باشد. من فقط چهار ماه به مردانی که سوگند می خوردند که با زنان خویش آمیزش جنسی ننمایند، مهلت تصمیم گیری داده ام...

مادام دوباره اینطور ادامه داد: و اگر هیچ راهی جز شدت عمل، برای وادار کردن آنان به انجام وظایفشان نبود، آنها را تنبیه کنید!

خدافلای خان به همان نرمی گفت: به همین دلیل هم امر کردم که اگر زنان از شما پیروی کردند، راهی برای تعدی برآنان نجویید! مادام، من زن صبور و مؤمن را خیلی دوست دارم! و هر زنی که در برابر بداخلاقی های شوهرش شکیبایی ورزیده است، امروز ثوابی همانند ثواب آسیه همسر فرعون به او عطا می کنم...

خواهرمحصنه محجبه حرف خدافلای خان را قطع کرد و در تأیید گفت: خواهرمادام! نزد مسیو خدافلای خان، زنان صالح، زنانی هستند که در مقابل حقوق همسرانشان متواضع باشند. بعله، این ایشان هستند که زندگی بعد از مرگ را برای ما بهتر دانسته اند!

مادام رو به خدافلای خان کرد و بطریقی بسیار ساده که فهمش برای خواهران هم آسان باشد گفت: مسیو، ما با تکیه بر فلسفه وجود، زندگی را درانتظار مرگ بودن می نامیم. چون انسان با این احساس، که هستی، پوچ و بی معنی است! بدون هدف و مسیر! ماهها و سالها با اضطراب در انتظار پایان زندگی است؛ و درست بدلیل همین فشارها است که او به جستجوی ارزشهای دین، مذهب، سنت، ایدئولوژی و غیره میپردازد. و چون باز نمی تواند آینده را پیش بینی کند و آنرا تغییر بدهد...

این بار خواهرکماندو حرف مادام را قطع کرد و بطریقی بسیار ساده که فهمش برای مادام آسان باشد گفت: کاملاً صحیح است! انسان نمی تواند آینده را تغییر دهد! زیرا که خدافلای خان سرنوشت هرکس را از پیش رقم زده اند! و شما بدون دلیل می پندارید که انسان بی هدف و مسیر رها شده است.

خداقلى خان رو به خواهرکماندو گفت: اگر کمی صبر کنید من خودم جواب خواهم داد!

و از مادام پرسید: شما می‌پندارید که من انسان را بیهوده و بی هدف آفریده‌ام؟

نه! مرگ و حیات را آفریدم تا شما انسان ها را آزمایش کنم...

مادام سرش را تکان داد و پرسید: پُورق کُوا؟^{۳۵}

خداقلى خان گفت: پَاقِ سه کُو^{۳۶}، که کدام یک از راه حق منحرف شده و در نعمتهای من تردید می‌نماید!!

مادام، شما که تفاوت‌های بین زن و مرد را فاحش می‌دانید و تقسیم وظایف به زنانه و مردانه را خطا می‌شمارید، بدانید که نه خورشید را سزاست که به ماه رسد؛ و نه شب می‌تواند بر روز پیشی گیرد. هر کدام باید در مسیر خودش شناور باشد.

مادام! بدانید که جنس یک و دو تنها يك آئین ساختگی از طرف شما می‌باشد و دلایلتان نزد من باطل و بی‌پایه است و...

مادام به خداقلى خان فرصت ادامه صحبت نداد و محکم‌تر از پیش گفت: مُسیو، ما در جریان مطالعات خود در زمینه‌های مختلف به این نکته رسیدیم که همیشه جنس نر دارای ارزش بیشتری است...

خداقلى خان هم سرش را تکان داد و پرسید: اوه، پس به همین دلیل بود که شما زنان را به اعمال و رفتارهای مردانه دعوت می‌کردید؟

مادام حرفش را ادامه داد: ...و تمام اسطوره‌ها و آئین‌ها هم بیانگر این واقعیت هستند! چرا که چون حوا همزمان با آدم خلق نشد. حوا نه از جوهری دیگر و نه از خاکی دیگر است.

خداقلى خان به تأنید گفت: بعله، من زنان را از سرشتی نظیر سرشت مردان آفریدم.

مادام هم به تأنید گفت: و یو مُسیو، کاملاً صحیح می‌فرمائید، زیرا که شما اصولاً قُصد آفرینش حوا را به عنوان یک فرد مستقل نداشتید!

حوا از دنده چپ آدم‌کنده و ساخته شد که وقف آدم شود!

مسیو، آنها بطور یکسان از فرمان شما سرپیچی کردند!

ولی چرا فقط حوا مقصر اصلی معرفی می‌شود! پُورق کُوا؟ پُورق کُوا؟

پیشکار جبرئیل نگاه معنی داری به خداقلی خان انداخت و به آرامی گفت: بارالها، بباد دارید آن روزی را که حوا را ساختید و نشاتم دادید؛ پرسیدم این یکی دیگر برای چیست؟ سکوت کردید. لطفاً حالا به من نه، به این بانوان جواب بدهید که قصدتان از آفرینش حوا چه بود.

خداقلی خان خیلی آرام تر از صدای پیشکار جبرئیل گفت: سوگند به خودم که مادام راست می گوید. از اول هم چنین قصدی نداشتم تا اینکه یک روز آدم آمد سراغ من و پرسید: خداقلی خان غرضتان از ساختن من چه بود؟ کارم چیست؟ شغلم چیست؟ همین! از شب تا صبح بهشت گز کنم! بیچاره آنقدر از بیکاری و تنهایی گریه کرد تا خوابش برد. من هم فهمیدم که درست نیست آدم تنها باشد. دیگر مزاحم شما هم نشدم که دوباره تا زمین بروید و یک مشت خاک دیگر بیاورید... پیشکار جبرئیل گفت: اگر می شدید که عاقبتی بهتر از امروز داشتیم. قربانتان شوم الهی، پیاده که نمی خواستم بروم. خداقلی خان آه بلندی کشید و پرسید: پس حوا کجاست؟ و پشیمان تر از آن روز ادامه داد: روزی که به آدم عزیزم و حوا خاتم فرمان دادم که از بهشتم خارج شوید، گفتم: ای حوا تو آنکس را که شیطان جرأت نداشت از رو به رو مورد حمله قرار دهد، مجاب کردی. تو بخاطر کنجکاوای خودت مسئول خاموش کردن روح عالم که من برآدم دمیدم هستی. ای حوا، تو آدم من را به گناه سوق دادی، همان طور که شیطان تو را. ای حوا، تو دروازه شیطانی. جبرئیل، چه زشت و ناپسند بود آنچه او خود را به آن فروخت.

پیشکار جبرئیل گفت: ولی قربان، آیا این فرموده شما نیست: اما بدانید من شیاطین را اولیای کسانی قرار دادم که ایمان نمی آورند!

خداقلی خان به غضب گفت: جبرئیل، هیچ کس نمی تواند بر کار من خرده بگیرد، ولی در کار حوا و این مادام جای سؤال و ایراد است! کیست که در گفتار و وعده هایش، از خداقلی خان صادقتر باشد؟! و رو به مادام گفت: اولاً، شما در برابر من فقط از خودتان دفاع کنید نه دیگران.

دوماً، چرا شما برای من عظمت قائل نیستید؟! حوا زنی سرکش است! او در برابر فرمان من تکبر ورزید و اعراض کرد، من هم دیدم که پند و اندرز فایده ندارد، او شیاطین را به جای من اولیای خود انتخاب کرد و هیچ راهی جز شدت عمل برای من باقی نگذاشت.

مادام، هر کس شیطان را ولی خود برگزیند، زیان آشکاری کرده است! و آنچه از بدی به حوا رسید از سوی خود او بود. او از بهشت اخراج شد و دیگر هرگز و هیچگاه داخل بهشت نخواهد شد! مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد!

مادام لبخندی زد و با استناد به اسناد گفت: مُسیو! اولاً، طبق اسناد آفرینش آدم برای جانشینی و خلیفه گری شما در روی زمین آفریده شد؛ البته با توجه به اینکه ابتدا برای تعلیم و تربیت در بهشت مسکن گزید.

لازم بود تا حدی پخته شود. دوست و دشمن خود را بشناسد. چگونگی زندگی در زمین را فراگیرد؛ و با داشتن این آمادگی، بر روی زمین قدم بگذارد.

این داستان هیچ ربطی به نافرمانی حوا نداشت! دوماً، مقصر دانستن دیگران عادت همیشگی شماست. سوماً، از روزی که شما امه و کنیز خود، یعنی حوا را به آدم بخشیدید تا او بعنوان همسر بر حوا حکمرانی کند! تا به امروز، کسب هویتی آزاد و مستقل یکی از دغدغه های همیشگی زنان شد! یعنی به قوه وجودشان فعلیت بخشیدن! که انسانیت و جنسیتشان با هم در تعارض نباشد!

که برای اثبات زنانگیشان خود را به طعمه مبدل نسازند و روابط جنسیشان به عنوان یک امر طبیعی و زیست‌شناختی قلمداد شود! نه بعنوان یک موقعیت مورد سوءاستفاده قرار گیرد. مسیو، در تعریف هستی یا ذات انسانی که بهرحال مورد تردید است! همواره وجود و هستی مردان منظور شما بوده! مگر اینکه جنسیت فرشتگانتان مؤنث باشد.

پیشکار جبرئیل از خشم و غضب چنان نگاهی به خدای خان انداخت که او مجبور شد بر سر مادام فریاد بزند که:
مأموریت شما چیست؟

آیا من پسر را مخصوص شما ساخته و فرشتگان خودم را دختر؟! شما سخن بزرگ و بسیار زشتی می‌گویید!
چرا فرشتگان را که بندگان رحمان من هستند، مؤنث می‌پندارید. مادام، آیا شما شاهد آفرینش آنها بودید؟
شما را چه شده است؟! چگونه حکم می‌کنید؟! هیچ می‌فهمید چه می‌گویید؟!

مادام هم از خشم فریاد زد: مسیو، در بستر تاریخ، از اسطوره های کهن! در سیر اندیشه بشری، تا جامعه مدرن! همواره جهان بینی مردسالار! مسلط بوده است! و حضور زن تقریباً و یا به کل نادیده گرفته شده! و حتی شما هم یک زن را به عنوان شبان انتخاب نکرده و یا برنگزیده اید!

خواهرکماندو بخاطر این کفر و تهمت بزرگ به سرعت به سمت در بهشت، جایی که مادر داغدار صحرای کربلا^{۳۷} با مادر داغدار تپه جلجتا^{۳۸} داشتند در سوگ پسرانشان شیون و واویلا و نوحه خوانی می کردند رفت، مریم مقدسه را پیدا کرد، تمام داستان را برای او بازگو کرده و با هم بازگشتند.

مریم خانم جلوی مادام ایستاد و به خشم گفت: اُف بر شما! آیا اندیشه نمی‌کنید و یا عقل ندارید!؟

مادام، چرا حقیقت روزی را که فرشته جبرئیل بر من ظاهر شد و فرمود: ای مریم! رحمان خان تو را برگزیده و بر تمامی زنان جهان برتری داده است، را کتمان می‌کنید!؟

آیا از لیاقت افراد برای منصب‌ها آگاه نیستید؟

مادام خوشحال از این موقعیتی که می توانست خودش مستقیم، بدون حضور و دخالت طرفداران مریم و پسرش با او حرف بزند گفت: آه ماری بون^{۳۹} بخصوص در مورد شما سوژه ی اصلی مرد بوده است. چرا که برتری دادن شما هرگز به عنوان یک زن! یک فرد اصلی! و نفر اول مد نظر نبوده!

آیا اصلاً در آن روز از علاقه و گرایش شما به همخوابگی با روح القدس، سنوآلی هم شد!؟

مریم خانم که از خجالت و خشم سرخ شده بود، رو به جمعیت کرد و گفت: ببینید چگونه بر رحمان خان دروغ می‌بندد!

اولاً، روح کجا بود؟ انسانی بی‌عیب و نقص بر من ظاهر شد. دوماً، سوگند به صلیب و سه میخ و پسر، که او به من گفت: ای مریم، در قبول این کار هیچ اجبار و تکلیفی بر تو نیست! ولی بدان که رحمان خان هر کس دیگری را بخواهد و شایسته بداند، خیر این کار را برایش قرار می‌دهد!

مادام بلافاصله گفت: ماری بون، هیچ ایرادی بر شما که دختر بچه ای بیش نبودید نیست که با غرور قبول آن کار را پذیرفتید و در میان بازوان آن انسان خود را چندان هم طعمه احساس نکردید!

مریم خانم به تأکید گفت: مادام، سوگند به همان سالارمردی، که در اجرای فرمان الهی چنان با سرعت عمل کرد که حتی عفت من هم نفهمید، هر زن دیگری هم جای من بود برای خشنودی رحمان خان و ثوابش در آخرت قبول می کرد؛ بیش از یک بار که نمی خواستند.

مادام هم با تأسف و تأکید گفت: ویو، ماری بون، شما حتماً بعد ها هم میل به تداوم و تکرار آن را داشتید! زیرا که هنوز، آن روز را چون خاطره‌ای حسرت‌آلود حفظ کرده اید.

ماری بون، قبول کنید که این باروری الهی شما را مجبور کرد که از خواسته های طبیعی خود چشم بپوشید.

مریم خاتم آه بلندی کشید و گفت: مادام، عمل من برای من و عمل شما برای شما! شما از آنچه من انجام داده ام، بیزارید و من نیز از آنچه شما انجام داده اید، بیزارم! اما مادام، اگر بفرض محال رحمان خان میخواست فرزندی برای خود و شبانی برای رعیت هایش انتخاب کند، از میان مخلوقاتش آنکه را، میخواست برمیگزید.

مادام گفت: نُو، ماری بون، او پیغام آوری می خواست که آیه و اعجازی برای مردم باشد! که کسی نگوید، آیا مخلوقی از میان ما و مانند ما می خواهد ما را هدایت کند.

او این بار فقط می خواست که از جنس خودش! پسری و شبانی بیافریند! ماری بون، اگر بفرض محال روایات نوشته شده را قبول کنیم، بر پدر و مادر شما وحی شد که او فرزند پسری به آنها خواهد داد؛ اما وقتی شما به دنیا آمدید، مادرتان آگاه شد که فرزندش دختر است.

خداقلی خان با خشمی آشکار گفت: مادام، اینطور نیست که شما می پندارید، من با دختر کردن فرزند آنها خواستم که آرزویشان را به بهترین وجه برآورم و خشنودتر سازم.

اگر حنا می دانست که چرا فرزند در شکم او را دختر کردم، هرگز حسرت نمی خورد، و انطور اندوهناک نمی شد.

حنا نمی دانست که اگر فرزندش پسر می شد، امیدش انطور که باید محقق نمی شد! و ممکن نبود نتایجی که در دختر شدن فرزندش هست، در پسر شدن آن به دست آید.

او باید دختر می شد تا پسری چون خداداد از او متولد شود!

مادام به صدای بلند خندید.

مریم خاتم به گریه افتاد و رو به خداقلی خان کرد و گفت: رحمان خان! تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی، و من از آنچه در ذات پاک تو.

من جز آنچه که مرا به آن فرمان دادی کار دیگری انجام ندادم. تو خود مراقب من باش و مرا از شر هر حسودی هنگامی که حسد میورزد در امان دار!

خواهرکماندو سر مریم مقدسه را بر سینه اش گذاشت و با خشم به مادام گفت: آف بر شما! که زندگی والا و نیکی که به زن اعطا شد را ناروا می پندارید. امروز در برابر خشم خداقلی خان هیچ کس به یاری شما نخواهد آمد.

خداقلى خان چشم غره اى به خواهرکماندو رفت و به جانبدارى از مريم در آمد و به دلدارى گفت: اى مريم، اگر تو را استهزا مى کنند نگران نباش، کار اينان اين چنين است.

همه مى دانند که من منزّه از گناه هستم و هرگز با تحکم و تجاوز
برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکردم!

و رو به مادام کرد و ادامه داد: و اما در باره خداداد خان. نه!
اينطور نيست که شما مى پنداريد سوژه ي اصلى مرد بوده است.

شما حقيقت را نمى دانيد؛ اگر پيشکار جبرئيل تولد دختری را به مريم
بشارت مى داد، ناگهان قوم و خویش او بخاطر آن صورتشان از فرط
ناراحتی سياه مى شد و خشمگين داد و فریاد راه مى انداختند...

مادام به خداقلى خان تازيد و گفت: مُسيو! ما کلاً اين بارورى را
نسبت به ماری بون ظالمانه مى دانيم، چرا که او برای شما چیزی
جز پيکره جسمانی و مادی نبوده و نيست...

خداقلى خان هم به مادام تازيد و جواب داد: به دليل اين که شما
پيوسته با اهل باطل همنشين و همصدا هستيد...

مادام هم ادامه داد: ...و شما هم برای دلخوشی و بجزبران محروم
کردن او از آزادی و یک زندگی روزمره بود که گفتيد: اى مريم، تو
نزد صاحب عرش مقام والایی داری! چشمت را به اين پسر که به تو
بخشیده ام روشن دار که نامی جاودانه از آن توست.

مُسيو، توليدمثل حتی به عنوان کارکردی صرفاً طبیعی و يا حیوانی،
با امکان ارتقاع و تعالی زن منافات دارد...

خداقلى خان که ديگر خیلی عصبانی شده بود سر مادام فریاد زد و
گفت: مادام! من آسمان و زمین و خداداد را از روی بازی نيافريدم!
اگر مى خواهيد سرگرمی انتخاب کنيد، چیزی متناسب خود انتخاب
کنيد!

زنان بی ایمانی مثل شما که دوست دارند زشتیها در میان زنان با
ایمان شیوع يابد، امروز پایان خوبی ندارند.

بدانيد که اين دختر عمران! از مطيعان فرمان من بوده است و لازم
نيست که شما باز خواستش کنيد.

سوگند به عفتِ فاطمه که اين باکره مقدس...

مادام با خونسری گفت: و يُو مُسيو! در فلسفه شما، تنها دو تصوير
از زن وجود دارد، باکره ابدی! گناهکار ابدی!

خداقلى خان روی برتافت و گفت: مادام، من شما را از آبی نا چیز و
بی ارزش آفريدم ولی شما چنان صاحب قدرت و شعور و نطق شده ايد
که به مخاصمه آشکار با من و خداداد برخاسته ايد.

و رو به مریم کرد و گفت: درست است که گفتار مادام مایهٔ اعجاب تو شد، ولی امروز خواهی دید که هیچ دوست صمیمی سراغش را نمی‌گیرد و یار مهربانی ندارد.

و دوباره رو به مادام کرد و گفت: ای متکبر، تو همان کسی هستی که معبودی غیر از من برای خود انتخاب کردی! اما آنها که ایمان دارند، عشقشان به خدای خان، از مشرکان نسبت به معبودهایشان، شدیدتر است.

مادام، بدان که نزد من زنان خبیث نا پاک! از آن مردان خبیث اند! بدان که امروز فیلسوف خدای ساختگیت^{۴۰} هم نمی‌تواند حتی خودش را یاری دهد تا چه رسد شما را!

بدانید که در عذاب الهی من چیزهایی مقرر شده، که به فکر هیچ کس نمی‌رسد و امروز هنگامی که آتش جهنم را مشاهده کردید، خواهید دانست که معبودی جز من نیست! پس تنها مرا پرستش کنید...

مادام هم چهره درهم کشید و برتافت و گفت: مسیو، پرستش واقعی معبود باید در بستری از آتش عشق باشد، نه از ترس آتش جهنم!...

خدای خان ادامه داد: ...ای لجاج، نزد من جدال مکن که من شکست‌ناپذیر و خداداد از هر عیب و نقصی مبرا است!...

مادام هم ادامه داد: ...این است گفتار حق پسر ماری بون: ای زنان از شوهران خود اطاعت کنید؛ مسیو، ایدئولوژی او هم در ستمکاری بر زنان سهم کمی نداشته است...

در این هنگام مریم در دامن خواهرکماندو به هق هق افتاد و گفت: پسر من به عنوان یک طبیب! مدام مشغول کار بود.

هر نوع مرض و بیماری و غشی و فلج و دیوانه را سلامتی و شفا می بخشید. شهرتِ معجزات او از مرزهای جلیل هم گذشته بود.

خانم مادام، باور کنید که حتی بیماران پای پیاده از سوریه می آمدند.

پسرم به خاطر عشق به مردم تن به صلیب داد و خویش را قربانی کرد.

او کجا در ستم کاری بر زنان سهمی داشته است؟

زنی که دست در دست^{۴۱} مریم داشت فریاد زد و پرسید: ناجی و سرور من؟ پسر مریم؟

آیا هرگز برای خدای خان شایسته تر از این فرزندی بوده است؟!

مادام چنان خنده ای سرداد که به یکباره همه ساکت شدند و در این لحظه با تمامی وجودش به زبان عبریان فریاد زد: ایلی ایلی لما

سبقتنی، لماسبقتنی^{۴۲}.

این است آخرین کلام فرزند شایسته میخ شده خدای خان بر صلیب!

و این است جواب پدرش: پسرم این من نیستم که تو را ترک کردم، این تویی که مرا ترک کردی و از یاد بردی!

مریم مقدسه از غصه و غم و خشم، صحرای محشر را با صحرای کربلا اشتباه گرفت و شروع به نوحه خوانی^{۴۳} کرد:

نو جوان عیسی من / میخ تو بر تن من
ای که رفتی از برم / تشنه لب ای پسر
خاک عالم به سرم / خاک عالم به سرم

زنان اهل بهشت هم همگی مریم مقدسه را همراهی کردند:
خاک عالم به سرم / خاک عالم به سرم

باکره مقدس با سوز و گداز ادامه داد:
نوجوان عیسی من / تاج تو بر سر من
بی وفا ای پدرت / بی وفا ای پدرت

زنان اهل بهشت هم به دلسوزی و غم، خاک بر سر کنان در جواب خواندند:
بی وفا ای پدرت / بی وفا ای پدرت

بناگاه خداقلی خان روی برگرداند و چنان برقی از چشمانش جهید که تمامی صحرای محشر به دو چندان روشن شد.

پیشکار جبرئیل از ترس دست به دامن مادام شد و گفت: مادام جان، باور کنید که شب قبل از دستگیری و عملی شدن توطئه، خداداد جایش را با یکی از رفقاییش عوض کرد و خود خداقلی خان او را به شکل خداداد در آورد و خود من به همراه هشتاد فرشته صف در صف به فرمان ایشان به پائین آمده و او را برگرفتیم و به این بالا آوردیم.

مادام با تمام قدرت فریاد زد: جبرئیل ساکت! که ما دشمن تو هستیم.

و صدایی از دورتر گفت: و تو دشمن اصلی ما!

پیشکار جبرئیل از تعجب و ترس به خداقلی خان نگاه کرد و خداقلی خان بی اختیار فریاد زد: حوا!
همه حاضران صحرا سرشان را بسوی صدا چرخاندند و دیدند که حوا به همراه زنی دیگر بسوی آنها می آیند.

مادام به پیشواز رفت.

پیشکار جبرئیل رو به خداقلی خان که محو تماشای حوا شده بود کرد و با آرنج پالش، طوری که کسی متوجه نشود به پهلوئی ایشان زد و گفت: بارالها!!!

و ایشان بی توجه به همه چیز و همه کس، از او پرسید: آه، ای جبرئیل آیا تو هم بیاد داری روزهایی را که حوا، این آفرینش ناب من! با ساق پاهای برهنه در بهشت می‌گردید؟ و من در آن روزها همه جا حاضر و ناظر و در خدمت او!

آه، ای، جبرئیل، بیاد داری که من او را با صدای بلند دعوت می‌کردم، ولی او انگشتان خویش را در گوشه‌هایش قرار می‌داد و لباس حریرش را بر خود می‌پیچید و در مخالفت با من متکبرانانه قدم بر می‌داشت و بسوی دیگر می‌رفت؟

پیشکار جبرئیل دوباره با تحکم گفت: خدای خان!! امروز برای پشیمانی فروش^{۴۴} حوا در قبال میلیون‌ها میلیون پرستنده! دیگر دیراست و سودی به حالتان ندارد! سپس با نگرانی پرسید: آیا شنیدید که آنها می‌گویند دشمن من هستند؟

خدای خان بی خیال گفت: پیشکار، بی جهت احساس وحشت مکن؛ می‌دانی که، کسی که دشمن جبرئیل باشد در حقیقت دشمن من است.

پیشکار جبرئیل نگاه به سه زنی که بسوی آنها می‌آمدند انداخت و زیر لبی گفت: خداوندگارا عاقبت امروز ما را بخیر گردان.

خدای خان دست بر پشت پیشکار جبرئیل گذاشت و گفت: جبرئیل، سوگند به مشرقها و مغربها که تو در حفاظت کامل من قرار داری!

خواهرکماندو هم که دید زنان بسوی خدای خان می‌روند مریم مقدسه را رها کرد و خودش را به آنها رساند و زن همراه حوا که همانا حمیرا^{۴۵} کم سن‌ترین همسر شبان احمد بود را شناخت.

سپس رو به زنان اهل بهشت کرد و گفت: این که در فتنه‌گری شهره و ضرب‌المثل است / دشمن شیر خدا و بانی جنگ جمل^{۴۶} است.

و با احم از سه زن پرسید: دشمن جبرئیل امین؟ طاووس الملائکه!

پشت سر خواهرکماندو هم خواهرمحصنه محجبه خودش را رساند و از خدای خان پرسید: یا صاحب مالک، این کافران را چه می‌شود که نزد شما می‌آیند؟

آیا اینها با اعمال زشتشان طمع دارند که امروز آمرزیده و در کنار ما به بهشت پر نعمت الهی شما وارد شوند؟

خدای خان همانطور که چشم به حوا داشت فقط گفت: نه خواهر!

خواهرمحصنه محببه با خوشحالی رو به حوا کرد و گفت: ای اخراجی، تو فقط بر بهشتی که خدایلی خان به ما بخشیده است حسد می‌ورزی؛ چرا که حسد در وجودت ریشه دوانده!

خدایلی خان گفت: آنان را به حال خود واگذار تا در باطل خود فرو روند که نقشه‌های من محکم و دقیق است!

حمیرا با خشم به سوی جبرئیل رفت و گفت: ای خانن‌الأمین، تو دو بار در رویا بر احمد ظاهر شدی و مرا که در تکه پارچه ابریشمی حمل می‌کردی به او نشان دادی و گفتی که این همسر تو است. وقتی که او با من ازدواج کرد من شش یا هفت ساله بودم؛ او به من گفت که نمی‌دانم با من و تو چه خواهد شد؛ پاک و منزّه است کسی که تو را مسخر من ساخت، و گرنه من که به تنهایی توانایی تسخیر ترا را نداشتم.

ولی تو بدان که فرامین صاحب من از روی حساب و کتاب و برنامه‌های دقیقی است و من چاره‌ای جز اجرای آنها ندارم. ای افضل‌الملائکه، عالمین دین هم گواهی می‌دهند که من نه ساله بودم که او با من جماع کرد؛ تو چرا به فرمان خدایلی...!

خواهرکماندو صبر نکرد و زود تر از پیشکار جبرئیل جواب داد: زیرا که ایشان توانمندی فوق‌العاده‌ای بر انجام و اجرای اوامر الهی دارند!

زیرا که آموزگار و مددکار همه شبانها از آدم تا احمد بوده اند!

حوا هم به طعنه گفت: بعله درست است! آموزگاری که بعد از چهل شبانه روز گریه و زاری به آدم راه توبه کردن درست را آموخت. مددکاری که به این زن، که دختر بچه‌ای بیش نبود گفت: نترس و غمگین مباش که ما فرشتگان یاران تو در آخرت هستیم و برای تو هر چه دلت بخواهد و طلب کنی در بهشت فراهم است و به تو داده می‌شود.

خواهرمحصنه محببه با گریه گفت: یا صاحب مالک، این فاسقان را جزا ده...

خواهرکماندو هم به فغان گفت: چرا که گناهکار و فاجر و کافر هستند...

پیشکار جبرئیل تشری به خواهران زد و رو به خدایلی خان گفت: قربان! شما فرمودید که به شبان احمد وعده‌ای داده‌اید؛ من که نمی‌دانستم.

دانای غیب شما هستید و هرگز هیچ کس را هم بر اسرار غیبتان آگاه نکردید.

حتی من! فرشته امینتان را!

خداقلی خان که هنوز چشم به حوا داشت گفت: جبرئیل، فقط به خاطر مصالح مهم سیاسی- تبلیغاتی بود که جز با این ازدواج تحقق نمی یافت!

سپس آه بلندی کشید و ادامه داد: نترس، آیا اینها دادستانهایی هستند که می خواهند ما را به محاکمه بکشانند؟! در کدام دادگاه؟! بزودی خواهی دید که مجبورند چو گورخرانی ریمده از مقابل شیر فرار کنند.

حوا چشم در چشم خداقلی خان انداخت و گفت: خداقلی، آیا این گفته تو نیست؟ من صورتگر بی نظیر! شما را زیبا و دلپذیر آفریدم و به شما آزادی و اختیار دادم تا به همسرانی خوش زبان و فصیح و هم سن و سال خود عشق بورزید.

ای دانای آگاه بر همه چیز، آیا از سن حمیرا آگاهی نداشتی!؟

مادام هم پرسید: آیا شما به عقبه های بس خطرناک وحشتناک و غیر قابل وصف این آمیزش توجهی کرده بودید؟

ولی زودتر از خداقلی خان خواهرمحصنه محجبه جواب داد: خداقلی خان همیشه به انواع بلوغ بخصوص بلوغ نکاح، یعنی آغاز آمادگی جنسی توجه خاصی داشته اند! بنابراین تحمل آن کار، چندان وحشتناک هم نبوده است!

خداقلی خان هم به آرامی جواب داد: من هیچ کس را جز به اندازه تواناییش تکلیف نکردم! و شما هم بدانید که امروز روبروی منتعمان مغرور برزخ است.

حوا با غم و غصه فراوان گفت: خداقلی؛ برزخ همان زندگی سختی است که دخترکان من با دلهای هراسناک از مخالفت با فرمان های تو و ترس از جهنم، تن به انجام اعمال صالح! دادند.

خداقلی خان هم به رنج از حوا پرسید: ای حوا، آخر چرا همواره همچنان با من مخالفت می کنی؟ سرکشی می ورزی و به راه غلط خود ادامه می دهی؟

حوا به خشم پرسید: چرا؟ خداقلی، تو مرا فقط با قصد فرمانبری آفریدی! ولی تا زمانی که مرگ من فرا رسید دیدی که هرگز مغلوب نشدم! و تنها از روی قهر بود که گفتم: ای حوا، شوهرت بر تو حکمرانی خواهد کرد و من الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم؛

ای حوا، تو گناهکاری و بدین جرم، همگی کودکان تو هم با گناه ذاتی متولد می شوند و در برزخ^{۴۷} می مانند.

خداقلی خان بنرمی گفت: آه، ای حوا، شیطان با فریب و نیرنگ و وعده‌های دروغین ترا به سرکشی از فرمان من مجاب و سرگرم آرزوهای محال کرد.
به همین دلیل هم تو و این مادام و این حمیرای احمد نسبت به قوانین من و آنچه را که از طریق وحی نازل کرده ام بخل دارید!

مادام و حوا به همدیگر نگاهی کردند و حوا با ناباوری پرسید: بخل؟ خداقلی؛ همان کسی که از بیکاری سرگرمی خود را دین نامید...

و مادام ادامه داد: و هم آنهایی که سرچشمه آیین هایشان فریب و خشونت بود! و تسلط بر زنان به مثابه یک حکم جا افتاده مذهبی-فرهنگی آنان را چنان مغرور ساخت که...
و حوا اضافه کرد: زنان زیبا و دانا را در آتش سوزاندند!...
و حمیرا هم گفت: که آمیزش با دخترکان تنها مشروط به ظهور علائم بلوغ جسمی است...

خواهرکماندو با نگاهی پر حسد به حوا و حمیرا، و از ترس خداقلی خان به شکایت از مادام گفت: یا صاحب مالک، این خواهرمادام بسیار عیبجوست و به سخن چینی آمد و شد می‌کند! علاوه بر اینها کینه توز و خشن هم هست و بسیار هم مانع کارهای خیر!
سپس رو به همسرشبان احمد کرد و پرسید: آیا می‌خواستی که امروز خداقلی خان، از تو هم مانند دیگر دختران زنده بگور شده سوال می‌کرد: به جرم کدامین گناه کشته شده ای؟!

حوا و مادام برسرخداقلی خان فریاد زدند.

خداقلی خان هم بر سرخواهرکماندو فریاد زد.

حمیرا که رنجهای فراوان تن نحیفش را بیاد می‌آورد، با نگاهی خصمانه به خداقلی خان و خواهرکماندو فریاد زد و جواب داد:
بعله، بعله، بعله!!

و به درد گفت: ای به اصطلاح، مؤمنین، آیا عقل ندارید؟ پس چرا اندیشه نمی‌کنید که برای من و دیگر نوسالان گریزی از انجام وظیفه الهی نبوده! آیا شما از وحشت ما در آن هنگام خیر دارید؟

خواهرمحصنه محجبه گفت: ای نالایق، این عقد و نکاح، فیصله خداقلی خان بود که تو در هر دو جهان به شرف همسری سرور کائنات محبوب رب العالمین جناب احمد نایل شوی...

و خواهرکماندو ادامه داد؛ ای ناسپاس، چنان سعادتت نصیب تو شد که مانند آن هرگز نصیب هیچ زنی تا به امروز که قیامت است، نشد.

حمیرا رو به جمعیت کرد و گفت: قیامت! سرور کائنات شبها برای من از وقایع جهنم و زنان نافرمان قصه می گفت و من بچه را می ترساند؛ که اگر تو نیز بر خلاف فرمان صاحب مالک رفتار کنی، هیچ کس تو را در برابر این مجازات ها حمایت نخواهد کرد؛ زیرا که ایشان در روز آخرت شفاعت هیچ شفاعت کننده ای را نمی پذیرد! حتی من را...

خواهرمحصنه محجبه دستش را به روی او بلند کرد و گفت: زبانت را گاز بگیر و شکرگزار باش که خداقلی خان تو را، زمانی که بی خیال از خطر، تاب بازی می کردی، نه بر زمین بلکه در منزلگاهی پر برکت فرود آورد!

چرا که ایشان بهترین فرود آورنده هستند!

هیئات از این افتخاری که به تو داده شد و هیئات از آن سعادتت که نصیب پدرت گردید که درخانه او عده نشدی!

زبانت را گاز بگیر و بگو، یا صاحب مالک! من از دست وسوسه های این شیاطین به تو پناه می برم!

خواهر کماندو هم ادامه داد: ای آتش افروزجمل، تو امروز سعادت مند و خوشبخت هستی و با دخول آن جناب جاودانه در بهشت خواهی ماند و این بخشش است، قطع نشدنی.

حوا و مادام هم زمان گفتند: و پاداش جنایتی غیر قابل بخشش!

و حوا چشم غره ای به خداقلی خان که مات و ساکت مانده بود رفت.

و مادام هم سرش را تکان داد و پرسید: پُورق کُوا؟ پُورق کُوا؟

خواهرمحصنه محجبه از سکوت خداقلی خان استفاده کرد و به شکایت از همسر شبان احمد گفت: خداقلی خان این زن، آرزوی مرگ همسرش را داشته! و با اینکه می دانسته نجوا تنها از سوی شیطان است و شما قبل از اینکه صدقه ای در راهتان داده شود مخالف آن هستید، باز نا فرمانی کرده و شبها در جلسات خود با دیگران به بدگویی و گناه و تعدی، به نجوا می پرداخته!

سپس رو به او کرد و پرسید: آیا ترسیدی فقیرشوی که از دادن صدقات در راه خداقلی خان قبل از نجوا خود داری کردی؟

خواهرکماندو هم با غیض پرسید: آیا نمی دانستی که اگر بر ضد سرورکائنات دست بدست هم بدهید، باز کاری از پیش نخواهید برد؛ چرا که شبان ملانکه و تمامی فرشتگان پشتیبان او هستند. که خدای خان یاور اوست! کسی که نسبت به تو مهربانی کرد و ترا از دوران تاریک کودکی مستقیم به سوی نور برد؟ کسی که از آسمان مراقب تو بود و برای اینکه در کوچه و بازار شناخته نشوی و مورد آزار قرار نگیری، به شوهرت امر کرد، بهتر است که تو روسری بلند بر خویش فروافکنی!

خدای خان چشم از حوا برگرفت و به همسر شبان احمد گفت: سوگند به پهنه آسمان، آنچه که همسر تو گفت چیزی جز وحی نازل شده بر او نبود!

سوگند به خورشید که اگر از هوس پیروی می کرد، بدان که آسمانها و زمین و همه کسانی که در آن بودند، تباہ می شدند...

این لحن آرام و سوگندهای خدای خان که هیچ دلخواه خواهرمحصنه محببه نبود، تو سری زنان فریاد کرد: پروردگارا! گناهان ما را ببخش! و بدیهای ما را ببوشان!

وا مصیبتا! یا جدا، نکند که امروز بدبختی بر ما چیره شود! یا صاحب مالک، قرار است که امروز این کافران گمراه بدکاره را به آتشی که برایشان آماده شده است بیافکنید!

و با گریه گفت: ما به تو و رحمت بی‌پایانت! و به وعده رستاخیز و قیامت ایمان داریم!

در این حال، خدای خان به خودش آمد و گفت: خواهر، تصور نکن که اگر من به اینها مهلت می‌دهم، به سودشان است! نه، فقط برای این است که بر گناهان خود بیفزایند. بزودی خواهی دید که بر بینی آنان علامت و داغ ننگ می‌نهم!

و رو به مادام و حوا و همسر شبان احمد گفت: بهتر است شما بجای این همه لجاجت و تحریف و به مسخره گرفتن آنچه که از سوی من گفته شده، تعمق کنید.

امروز به نفعتان است که نگوئید شنیدیم و اطاعت نمی‌کنیم! بهتر است بگوئید شنیدیم و اطاعت می‌کنیم!

و اما چنین ازدواجی هایی را که شما ناعادلانه می‌دانید! تنها برای شبان احمد مجاز بود که مشکلی در ادای رسالتش و تبلیغ و گسترش دینش نباشد! برای دوستی و مودت بین قبيله‌ها بود که از این راه حامیان فزونتری فراهم سازد...

مادام به تلخی گفت: آنچه که خارق العاده و استثنایی است، خود حقیقت نیست! بلکه پرده ایست که شما روی روح های شکنجه شده این دخترچه‌ها می‌کشید...

خداقلی خان با تحکم ادامه داد: ...آنان که از هوای نفسشان پیروی نمودند و آنان که دامان خویش را از بی‌عفتی حفظ نکردند، بنگرند که امروز برایشان بستری از آتش دوزخ و روی آنها نیز پوشش‌هایی از آن مهیا است!

بعله؛ من این چنین بدکاران مخالف را جزا میدهم! و دست همسر شبان احمد را گرفت و گفت: سوگند به ستارگان که هرگز ازدواجهای احمد، برای خودش و از روی هوای نفس نبود! سوگند به دل شکسته او، بعد از اینکه من فرمودم پس از این دختر! دیگر هیچ زنی بر تو حلال نیست! سوگند به حرمتت که من به او گفتم نمی‌توانی زن دیگری به جای او برگزینی، هر چند که جمال آنان مورد توجه تو واقع شود! مگر آنچه که بصورت کنیز در تملك تو درآید!...

خواهرمحصنه محجبه ناراضی تر حرف خداقلی خان را قطع کرد و گفت: ای منکران، سعی نکنید تمایلات مردان را که ذات آنهاست! نادیده بگیرید. زیرا که غریزه آنها تنها از طریق ازدواج! یا دائم و یا موقت اشباع می‌شود...

مادام خندید و حرف او را قطع کرد و گفت: اُه، لا، لا! حتی در میان حیوانات وحشی هم جنس ماده اساساً آمادگی ندارد که در هر زمان به حکم غریزه جنس نر عمل کند؛ او جز برای بارداری جنس نر را هرگز به خود نمی‌پذیرد.

خواهرکماندو لبخندی به خداقلی خان زد و رو به مادام گفت: فمینیست‌ها، مرد که فقط برای تولید، نیازمند زن نیست! ما باید راهنمایی‌های خداقلی خان را بپذیریم...

مادام ادامه داد: نُو، نُو! ندرتاً زنان تمایلات ویژه ای برای روابط جنسی را دارند. هیچ زنی حاضر نیست بصورت شیء بازیچه رفتارهای جنسی مرد قرارگیرد. ولی گویا درمیان شما، زن! چه در قالب همسرانم و چه موقت، موظف به برآوردن این نیاز مردانه است...

خواهرمحصنه محجبه هم حرف مادام را قطع کرد و گفت: بعله، خواهرمادام، براساس قانون الهی زنان باید از خواهش‌های جنسی مردان تبعیت کنند! مگر اینکه یک زن عذر مشروع و معقولی داشته باشد...

خواهر کماندو هم اضافه کرد: بعله، شما با آن ندرتاً تمایلات ویژه جنسیتان! مسئول به وجود آمدن احساس ناراحتی در مردان هستید! خداقلی خان مسئول برطرف کردن آن، از طریق قانون تعدد زوجات!

مادام ابرو در هم گره کرد.

و حوا به خدافلی خان اشار ای کرد و گفت: بعله، آن چه اول از نظر ایشان مطرح است، ارضای تمایلات ویژه مردان است...

خواهرکماندو حرف حوا را قطع کرد و با خشم رو به مادام کرد و گفت: خواهرمادام، در هر موردی بزعم شما زنان کم ارزش‌ترند! ولی بدانید که متعه یا ازدواج موقت هم، برای زنان آزاد و پاکدامن و با ایمان است که از نظر غریزه جنسی به زحمت نیفتند.

حوا هم خیلی خونسرد گفت: بعله، به نفع خیلی از شما بود که سنت غلط تحریم زنان از کار افتاده و زنائی که امیدی به ازدواج دامن ندارند شکسته شود!

حمیرا هم اضافه کرد: بشرط اینکه خود را بپوشانند و در برابر مردم خود آرایی نکنند که این برای همه بهتر بود، پس گناهی بر آنان نیست! که برای زمانی مشخص لباسهای رویین خود را بر زمین بگذارند و در خاتمه اجرتشان را هم بگیرند؛ و بر مردان هم گناهی نیست که بعد از تعیین دست مزدی که با یکدیگر توافق کرده اند، مبلغ و یا مقدار آن را کم کنند...

حوا هم گفت: ...ای صیغه پرستان! می بینید! حتی در این روسپیگری مقدس و فحشای مذهبی هم زن از نظر جنسی و اقتصادی مورد ستم قرار می گیرد...

مادام هم در ادامه حرف حوا گفت: ...ویو، ویو، ازدواج موقت با تعهدهای آزاد! این تجارت بدن و روسپیگری آزادانه، اوج عدم احاطه زن بر جسم خویش است و زن را در زن بودنش می کشد...

حمیرا هم توضیح داد: چرا که انگیزه درمتعه فقط هم بسترشدن و ارضای جنسی مرداست! نه بچه دارشدن و نه ارث بردن زن از مرد!

مادام سرش را به تأیید و تأکید تکان داد و این چنین نتیجه گیری کرد: ویو مُسیو؛ در جهانی که مرد بر آن سلطه دارد! زن وادار می شود که پیروی کند و فرماتبردار باشد!

یعنی اصلیتی نداشتن! فرعی بودن! در حاشیه بودن! زیرا در این موقعیت مردانه، امکان بالا و فرا رفتن از زنان سلب میشود!

در این موقعیت مردانه است! که زن به عنوان موجودی ازجنس دیگر برای خود نیست!

در این موقعیت مردانه است! که زن فرو می‌نشیند و در خود است!

خداقلى خان هم به تأييد و تأكيد اين چنين نتيجه گيرى كرد: نو مادام؛ خلقت زن و مرد از جهات زيادى مشابه يكدیگر نيست! و قانون طبيعت نيز، آنها را يكتواخت و يکجور نخواست است!

زن از لحاظ جثه و عقل و اراده موجودى است ضعيفتر! پس در همه چيز به يارى مرد احتياج دارد!

همان طور كه من بدانيت و نهايت تمام موجودات هستم! مرد نيز آغاز زن! و انجام وى است!

پيشكار جبرئيل كه ديد همين آن است كه دوباره نوبت به او برسد، خودش را جلو انداخت و رو به سه زن كرد و گفت: من طاووس الملائكه! كه داراى ششصد بال مرصع به دُر هستم و تمام فرشتگان آسمان در اطاعتم! بر سر روحم چانه نمى زنم! و دفاعيه ام را با فرامينى از خداقلى خان، كه همگى ما فرشتگان و شبان ها و مؤمنان، به آنها ارج مى نهم! آغاز، و ختم اين جلسه را بر مى چينم.

اى كسانى كه ايمان آورده ايد، شما برتريد و خداقلى خان با شماست!

اى مجاهدين، بطور شايسته با ياران شيطان پيكار و رفتار كنيد و در راه تعقيب كافران هرگز سست نشويد و مؤمنان ديگر را نيز بر اين كار تشويق نماييد، تا به اندازه كافى دشمن را در هم بكوبيد، و هر جا كه آنان را يافتيد اسير كرده، با شمشيرگردن زنيد و به قتل رسانيد!

اى صالحان، از افراد طغيانگر كه با فتنه انگيزى از ديگران سلب آزادى مى كنند نهراسيد، و هر جا كه آنان را يافتيد، مهر ذلت و بيچارگى بر آنها زنيد!

اى پاكان زمين و آسمان، بر شما واجب است كه زنان و مردان آلوده به فحشا را كه حدى حاليشان نيست، آزار دهيد! و با صد تازيانه شلاق حدشان را به آنها حالى نماييد!

اى نيكوكاران، در هر زمان و هر مكان، فاسقان را سنگسار نماييد، و در مورد زنان زناكار رافت و محبت نكنيد! چرا كه من براى هيچ كس دو دل در درونش نيافريده ام!

اى جهانيان، بدانيد كه تنها خداقلى خان قائم به ذات خویش است و موجودات ديگر، قائم به او!...

بنا گاه حميرا فریاد زد: خانن الامین! ساکت!

پيشكار جبرئيل همينطور ادامه داد: ... كسى از علم او آگاه نمى گردد جز به مقدارى كه او بخواهد!

هر كس را بخواهد، عزت مى دهد و هر كس را بخواهد خوار مى كند تمام خوبىها و بدى ها در يد قدرت اوست!

بنابراين كسى نمى تواند راه مستقيم در پيش گيرد مگر اينكه

خداقلى خان! آفريننده شما اراده كند و بخواهد!
كسى گمراه نميشود مگر اينكه راهنماى عالم و آدم بخواهد!...

حوا هم خيلى خونسرد رو به خداقلى خان كرد و با صداى بلند پرسيد:
خداقلى، حتى اگر پشه اى بال نمى زند مگر به خواست تو! پس بگو
تاتر امروزت ديگر چه معنائى دارد؟

مادام رو به حوا كرد و گفت: موشى^{۴۸}، تمام اين حرف ها فريب
است و ميتذل!
چيزى نيست جز ماشين دروغ پردازى دستگاه او! كه هزاران هزار
سال قوانين دهشتناى را مكرراً بسوى زمين سرازير كرده است!

و با حوا دست حميرا را گرفتند و به سوي گوشه اى از صحراى
محشر كه صداى مرحبا واحسنت و كف زدن هاى متداوم شنيده
ميشد، رفتند.

جمعيت هم كم كم پراكنده شدند

پيشكار جبرئيل فرياد زد: اى لجوجان، يك كنيز با ايمان! از يك زن
آزاد بت پرست بهتر است!...
و در رد نگاهش چيزى راديد كه باورش نشد؛ و در نهايت تعجب رو
به خداقلى خان كرد و پرسيد: بارالها! مگر شما احد و واحد نيستيد!؟

خداقلى خان هم كه در تمام اين مدت چشمش به آن گوشه از صحراى
محشر بود و در دلش، خودش، خودش مى كرد كه هرچه زودتر
تكليف اين بانوان را روشن كند و به آرزوى ديرينه اش برسد، به
تاكيد گفت: بعله!

پيشكار جبرئيل نگاهی به خداقلى خان و نگاهی به پير مرد كرد و دو
باره پرسيد: بارالها! پس اين...

خداقلى خان مهلت نداد و گفت: اين يك رعيت منافق^{۴۹} است!
فيلسوفيست از اهالى پروس؛ با اينكه مرا متهم به كشت خشخاش
كرده و خودش هم در كار كشت تخم منكرات بوده، كمتر از من
طرفدار ندارد و رعيت هاى زيادى او را مى پرستند و او را خداقلى
خان زمين ميدانند.

پيشكار جبرئيل با تاكيد گفت: پس قطعاً ايشان و طرفدارانش همگى
جهنمى هستند!

با وجودیکه این همه حرف و بحث و جدل خداقلى خان را خسته کرده بود و باز پشیمانی سر صبح به سراغش آمده بود، فرصت را غنیمت دانست و به پیشکار جبرئیل گفت: می دانی پیشکار، من هم با انتخاب احمد از میان توده رعیت های پا برهنه همان حکومت مد نظر ایشان را می خواستم بنیانگذاری کنم.

البته به این انتخاب هم اعتراض های شدیدی شد که چرا احمد؟ او که نمی داند کتاب و ایمان چیست! و چرا من آیات و دستورها را به یکی از مردان بزرگ و ثروتمند آن شهر نازل نکردم؟ بعله، پیشکار، هر دوی ما زندگی در بهشتی موعود را برای رعیت می خواستیم.

خوب البته من بعد از مرگ در آسمان، ولی ایشان در حیات و در زمین.

جبرئیل، من هم در کتاب هایم برای مبارزه با استبداد و استکبار جهانی امر به جهاد و شیرینی بعد از شهادت را وعده دادم؛ ایشان هم مرگ سرخ را.

من آیه نازل کردم؛ ایشان ماتیفست^۵ صادر کردند.

آخرش هم پاسداران حزب من، یعنی حزب الله هر جنایتی را که خواستند به اسم من و به نفع خودشان انجام دادند؛ رفقای ایشان هم همینطور.

مال من مردان ریش و سبیل دار روحانی، مال ایشان مردان سبیل کلفت پولادین.

حالا برو به ایشان بگو بیایند اینجا که خیلی دلم می خواهد با این دشمن دانا! خداقلى خان زمین! به گوشه دنجی بروم و با هم کمی دیالتیک ماتریالیستی داشته باشیم.

پیشکار و رعیت فیلسوف که نزدیک تر رسیدند، خداقلى خان از در بخشندگی و بزرگواری تا آنجائی که به خدانش لطمه ای وارد نیاید نا محسوس و به احترام، روی پا کمی بلند شد.

رعیت فیلسوف بی توجه به این رحمت خاص و متعجبانه از این دعوت نابجا، بلافاصله از خداقلى خان پرسید: خداقلى خان، آیا می دانید که من معتقدم شما از طریق شبان هایتان و با تکیه بر این اصل که سرنوشت رعیت رقم زده شده و حتمی ست، آنان را از خود بیگانه و با وعده سراب جهنم و بهشت، آنان را به بیراهه کشانده و حق حقخواهی را از آنها گرفته اید!؟

خداقلى خان بی احترامی رعیت فیلسوف را نادیده گرفت و متکبرانه گفت: افزون طلبی و تفاخر شما را به خود مشغول داشته و از وجود من غافل نموده.

چنین نیست که می پندارید، اگر شما علم یقین به آخرت داشتید از من غافل نمی شدید.

من می دانم که شما چپی ها وقتی دیدید که رعیت ها گروه گروه وارد دین من می شوند...

رعیت فیلسوف حرف خدائلی خان را قطع کرد و گفت: که علت واقعی آن فقط شرایط و محرومیت های آنان در زندگی است!
و چنین ادامه داد: خدائلی خان شما با این ایدئولوژی زمانی بود که راه شناخت راستین حقیقت را از رعیت ها گرفته؛ و در عوض درکی وهم آلوده از واقعیت، که فقط بر توهم استوار است را به آنان وعده داده اید.

در ضمن این چپ و راست بودن را هم شما راه انداختید؛ و به کسانی که مردان و زنان آزادیخواه را اذیت و آزار و شکنجه و اعدام می کردند، فرمودید که نامه اعمال شما بدست راستان است و آنچه را می خواهید انجام دهید!
من هرگز شما را مورد خشم قرار نخواهم داد...

پیشکار جبرئیل به تأیید اضافه کرد: و وای بر کسانی که نامه اعمالشان را به نشانه جرمشان بدست چپ دارند. آنان باید بدانند که امروز عذاب دوزخ و آتش سوزان برایشان فراهم است.

خدائلی خان خیلی خونسرد گفت: به یقین که هدایت کردن از آن من است و دنیا و آخرت نیز!
و از رعیت فیلسوف پرسید: ای انسان! چه چیزی تو را در برابر آفریننده کریمت مغرور ساخته است؟!
شما روز جزا را منکرید؟! شما چه می دانید روز جزا چیست!
من شما را از آتشی که زبانه می کشد بیم می دهم!
امروز هیچ کس قادر بر انجام کاری به سود دیگری نیست، و امروز همه امور از آن من است!

رعیت فیلسوف به خشم گفت: خدائلی خان، شما توده رعیت های ضعیف الذهن را تشویق کرده اید تا اعتقاد به زندگی پس از مرگ را بپذیرند؛ چرا که در روز آخرت بسوی صاحب و مالکشان خواهند رفت و او را در بهشت ملاقات خواهند کرد!
کسی که هرگز با آنان مستقیم سخن نگفت!

خدائلی خان هم به تمسخر پرسید: آیا شما انتظار داشتید که برای هر رعیت نامه ای جداگانه از سوی من فرستاده شود؟!
و رو به پیشکار کرد و گفت: ببین این رهبر گمراه چه مکر عظیمی به کار می برد.
من دستوراتم را با دلایلی روشن به شبان ها نازل کردم تا برای عموم رعیت ها بیان نمایند.
ولی ایشان این وسیله هدایت مرا ناعادلانه می داند.

رعیت فیلسوف گفت: صد البته، شما می خواهید که برای تداوم حکمرانی تان بر رعیت! از طریق دین به احکامتان مشروعیت بدهید!

خداقلی خان گفت: و شما هم سلطه‌گر بر رعیت نیستید و نمی توانید بر بی ایمانی مجبورشان کنید!
من هم مردم را مجبور نساختم و آنها را در پیمودن راه سعادت، آزاد گذارده ام!
اما شما زندگی دنیا را برای آنان مقدم می‌دارید، درحالی که آخرت برای آنان بهتر و پایدارتر است.

پیشکار جبرئیل گفت: رفیق فیلسوف، رحمت عام و خاص خداقلی خان همگان را فرا می گیرد! کسی که زراعت آخرت را بخواهد، ایشان به کشت او برکت و افزایش می‌دهد و بر محصولش می‌افزاید!

ولی کسی که کشت دنیا را بطلبد، فقط کمی از آن به او می‌رسید؛ که در آخرت هم هیچ بهره‌ای برایش ندارد!

رعیت فیلسوف با لبخند پر معنا گفت: شما این مایه شادمانی موهوم را جانشین شادمانی واقعی کرده اید.

خداقلی خان هم به لج گفت: نه خیر، چنین نیست که شما می‌پندارید و فلسفه معاد من را رد می‌کنید.
این شما هستید که با تحریف در کتاب های آسمانی من! اختلاف به وجود آورده و رعیت ها را در شکاف و پراکندگی عمیقی قرار داده اید.
و از پیشکار پرسید: کیست ستمکارتر بر رعیت؟
آن کس که از بردن نام خداقلی خان در مساجد او جلوگیری کرد و سعی در ویرانی آنها نمود؟

یا آن کس که رعیت را آفرید و چراگاه را برای آنان بوجود آورد؟
و رو به رعیت فیلسوف کرد و گفت: والامقام نویسنده، کتاب های من چیزی جز تذکر برای جهانیان نبود و نیست! برای کسانی که بخواهند راه مستقیم در پیش گیرند.
پس وای بر آنان که با دست خود، در آنها چیز نوشتند؛ و وای بر آنان از آنچه از این راه به دست آورند!

پیشکار جبرئیل هم گفت: به خود خداقلی خان سوگند، که اگر این کتاب ها بر کوهی نازل می‌شد، شما می‌دیدید که در برابر آنها خاشع می‌شوند و از خوف می‌شکافند!

خداقلی خان با مهربانی سعی کرد که دل رعیت فیلسوف را بدست آورد و چنین ادامه داد: تو ای روح آرام نیافته! به سوی مالکت باز گرد و در سلك بندگانم در آی، و در بهشتم وارد شو!

چرا که اهل کتابهای ضاله در آتش دوزخند و جاودانه در آن می‌مانند!
 آنها بدترین مخلوقات من هستند!...

یک دفعه پیشکار جبرئیل رعیت فیلسوف را در آغوش گرفت و فشرده و گفت: ای رعیت بخوان، بخوان بنام خداقلی خان که انسان خلق نمود!

خداقلی خان آرام و نیشدار ادامه داد:..ولی کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات من هستند!
 به خورشید و گسترش نور آن سوگند، به ماه و به شب، و به آن کس که آنان را آفرید، هرکس نفس خود را پاك و تزکیه کرد، رستگار می شود.

رعیت فیلسوف دست پیشکار جبرئیل را پس زد و گفت: سوگند به همان کسانی که بوسیله قلم، به انسان آنچه را نمی‌دانست یاد داد!
 کتاب هایتان اصالت ندارند.

سوگند به افروزندگان آتش و سوگند به اسیان دونده و هجوم آوران سپیده دم، که ادیانتان تنها زمینه ساز سلطه پذیری بر رعیت و ابزاری در دست زورمندان برای تحمیل عقاید خود به ستمدیدگان است.

خداقلی خان به خشم گفت: لطفاً مرا در معرض سوگندهای خود که بدون توجه یاد می‌کنید قرار ندهید؛ زیرا که آیات من حکمت بالغة الهی است و بر هر کس از بندگانم که بخواهم نازل می‌کنم!

رعیت فیلسوف هم به خشم گفت: آیات شما چیزی جز افسون و سحر نیست! زیرا که همچون هاله‌ای اطراف رعیت را گرفته و عامل غفلت اواز جوهر وجود خود، و مانع از درک و پیشرفت او شده است.

خداقلی خان هم با غیض گفت: کار کسی هم که مردم را به کفر تشویق و از ایمان بازمی‌دارد؛ از قتل بالاتر است.
 وسپس به عدل پرسید: آیا امروز مطلب حقی برای ما آورده‌اید؟، یا شوخی می‌کنید؟!!

سوگند به آسمان، و سوگند به زمین که این آیات، نه سحر و دورغ است، نه گفته شاعر و نه کاهن، بلکه کلامی است از سوی من، خداقلی خان تنها کسی است که این ها را برای شما نازل کرده. و هرگز شوخی هم نیست! ولی کسی که آنها را انکار می‌کند متجاوز و گنهکار است!

آیا شما پیروان فرمان شیطان، پس از این همه نشانه‌ها و برنامه‌های روشن، انتظار دارید که دلایل تازه‌ای در اختیارتان بگذارم؟!!

باشد؛ با اینکه چنین چیزی محال است، من دلایلم را می آورم. ولی
وای بر هر عیبجوی مسخره کننده‌ای!
والا مقام فیلسوف! مگر شما نمی گوید زمین مال اوست که می
کاردش^{۵۱}؟

آیا شما فکر می کنید رعیت آن را می رویاند؟
من خودم آب فراوان از آسمان فرو ریختم، سپس زمین را از هم
شکافتم و در آن دانه‌های فراوان رویاندم!
پس زمین مال من است! و من تنها مالک مطلق هستم!...

پیشکار جبرئیل ادامه داد: ... و هرگاه هم که بخواهند آن را میدل به کاه
در هم کوبیده می‌کنند که تعجب کنید! زیرا که حاکمیت آسمانها و
مالکیت زمین از آن خدای خان است!
بدانید، امروز، که قیامت برپا شود اهل باطل زیان می‌بینند!

رعیت فیلسوف از این دلیل و تهدید تعجب نکرد و گفت: تکرار و
تأکید بر مالکیت خصوصی، صرفاً ناشی از اراده سلطه طلبی و
چیرگی شما بر رعیت است.
و بلافاصله پرسید: آیا شما از اینکه ما می‌خواهیم مالکیت خصوصی
را لغو کنیم به هراس افتادید؟

خدای خان ابرو درهم کشید و گفت: گویا شما در سرکشی و فرار از
حقیقت لجاجت می‌ورزید!

رعیت فیلسوف گفت: خدای خان؛ کلیه مناسبات مالکیت همیشه و
پیوسته دستخوش تغییرات و تبدلات دائمی در ادوار مختلف تاریخی
بوده است، و با رشد ابزار تولید در دوره کشاورزی بود که کار بر
روی زمین برای رعیت میسرتر شد...

خدای خان بی حوصله حرف رعیت فیلسوف را قطع کرد و گفت:
بعله، خود من برای راحتی کار رعیت ها بود که، گاوهای رام شده،
برای شخم زدن، و گاوهای که برای زراعت آبکشی کنند را آفریدم.

رعیت فیلسوف نگاهی به پیشکار انداخت و ادامه داد: ... که نتیجتاً
منجر به پیدایش نظام ارباب و رعیتی شد.
ما علیه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، و خواهان مالکیت اشتراکی
آن برای کل جامعه هستیم.

خدای خان خودش را جمع و جور کرد و گفت: والا مقام، چنین
نیست که شما می‌پندارید.

وقتی رعیت ها درحالی که دل‌هایشان در لهو و بی خبری فرو رفته بود،
دستورات مرا خوابهای آشفته پیغام آورانم دانستند، تصمیم گرفتم که

گناهشان را ببخشم و رستگارشان کنم.
 به همین دلیل هم پسرم را در قالب و شکلی آفریدم که قابل فهم و درک رعیت باشد.
 زیرا که می خواستم از طریق او نوع جدیدی از رابطهٔ ارباب و رعیت را بنیان گذارم!...

پیشکار جبرئیل حرف خدای خان را قطع کرد و گفت: جناب رفیق فیلسوف، مهم این است که خدای خان، خداداد را آفرید، تا هم قدرت خویش را آشکار سازد و هم او رحمتی باشد از سوی ایشان برای رعیت ها.
 ایشان فقط می خواستند که وحدانیتشان را در الهیات پسرشان ثابت کنند.

رعیت فیلسوف با تأکید رو به خدای خان ادامه داد:.. نه چنین نیست! که شما می پندارید!
 تنها به دلیل افول فنودالیزم و پیدایش سرمایه‌داری بود که دیدگاه‌های مذهبی و مشروعیت‌های نظام اجتماعی ضربهٔ سهمگینی خوردند؛ پس شما هم به دلیل منافع خود! خواستید که با ایدئولوژی مذهبی نو! بار دیگر تصور دروغینی را از واقعیت‌ها ارائه دهید.

خدای خان گفت: من به آنچه که کرده ام آگاه‌تر هستم؛ نه چنین نیست که شما می پندارید! مگر خداداد خان بر ضد مالکیت خصوصی و زناشویی و دولت پیکار کرده است؟
 آیا چنین شخصیت سوسیالیستی باید نادیده گرفته شود؟

پیشکار جبرئیل هم اضافه کرد: مگر او، نکوکاری و مسکنت و خوار داشتن نفس و رهبانیت را موعظه ننموده؟

رعیت فیلسوف گفت: هیچ چیز از این آسانتر نیست که به شیوهٔ مرتاض ماباتهٔ خدادادتان، آب و رنگ سوسیالیستی بدهید.
 لطفاً در این خصوص با من یکی به مجادله نپردازید.
 او هم سعی کرد با ایدئولوژی جدید خود دربارهٔ آزادی و فرهنگ و حقوق و غیره، همان مناسبات قدیمی ارباب و رعیتی شما را بار دیگر احیاء کند.

چرا که در قرون وسطی ثانویه، این مرزبندی یعنی تفکیک دین و سیاست، از میان برداشته می‌شود.
 خدای خان تا پیش از این دوره، این دو طبقه جداگانه بودند و با هم کاری نداشتند...

خداقلى خان به ملايمت گفت: بعله، رعيت ها در آغاز يك دسته بودند و تضادى در ميان آنها وجود نداشت. بتدريج كه من جوامع و طبقات را پديد آوردم، اختلافات و تضادهايى در ميان آنها پيدا شد. و درست به خاطر انحراف از حق، و ستمگرى بود كه من پيغام اوران را برانگيختم تا در ميان آنان، و در آنچه اختلاف داشتند، داورى كنند...

پيشكار جبرئيل هم اينطور ادامه داد: و كسانى كه كتاب داشته و نشانه‌هاى روشن به آنها رسيده بود، رعيت را رهبرى و به راه راست هدايت كنند.

رعيت فيلسوف حرف خودش را ادامه داد:.. بعله، و با ورود به قرون وسطى ميانه، راهبران داعيه سيطره يافتن بر عالم سياسى را در سر مى‌پرورانند! پادشاهان را تعيين مى‌كنند! و بر آنها نظارت كامل دارند! و به عبارتى ديگر بين دين و سياست نوعى وحدت ايجاد مى‌كنند. همانطوري كه رهبانيت پيوسته بازو به بازوى فنودال گام بر مى‌دارد، سوسياليسم راهبان نيز دوش بدوش سوسياليسم فنودال در حركت است.

خداقلى خان بنرمى گفت: ببينيد، مال و ثروت را همه بى آنكه مشروع و نامشروع آن را حساب كنند، بسيار دوست دارند و از براى جمع آورى آن گناهان زيادى مرتكب شدند! كسانى كه براى بدست آوردن ثروتشان نه زحمتى كشيده و نه اسبى و شترى تاختند، گمان مى‌كردند كه اموالشان آنان را جاودانه مى‌سازد!

بعله، آن بدكاران از اموال عظيمشان به يتيمان و مستمندان و در راه ماندگان چيزى نمى‌داند كه مبادا ثروتشان دست به دست گردد؛ و پيوسته به ستمديدگان مى‌خنديدند، و هنگامى كه از كنارشان مى‌گذشتند با اشاره آنها را تمسخر مى‌كردند؛ ولى امروز اين رعيت ها هستند كه به آنان مى‌خندند.

پيشكار جبرئيل هم اضافه كرد: خداداد خان هم به آنها گفته بود مهم نيست، كسانى كه در زمين آخرند به عوض در آسمان اولند. امروز همان روز تسويه حساب است كه به رعيت بشارت داده شده، كه عذاب شديدى براى آن مستكبران فراهم است.

رعيت فيلسوف كه عصبانى شده بود گفت: خداقلى خان، شما ما را ملامت ميكنيد كه ميخواهيم مالكيّت شما را ملغى سازيم! آرى، واقعاً هم ما همين را خواستاريم و درست به همين دليل است كه من مى‌گويم، اين وعده ها فريب است و همچون مواد مخدر رعيت را از خود

بی خود می کند و به خلسه می برد و مایه تسللی در برابر ظلم ستمگران می شود.

خداقلی خان آیا هیچ درباره آنچه که کشت کرده اید اندیشیده اید؟!

خداقلی خان که دلش نمی خواست مستقیم این دانشمند و دشمن سرسختش را تهدید کند، رو به پیشکارکرد و گفت: چنان نیست که این طغیانگر می پندارد.

اگر دست از کار خود برندارد، خودم ناصیه اش را گرفته و به سوی عذاب می کشانم.

از ایشان بپرس اصلاً می دانند که «هاویه» چیست؟! «حطمه» چیست؟!

به ایشان بگو آتشی الهیست که ستونهای کشیده و طولانی دارد!

پیشکار جبرئیل بدلداری از خداقلی خان گفت: بارها، مهم نیست؛ ایشان امروز آن را به عین الیقین خواهند دید!

خداقلی خان دو باره از پیشکار پرسید: آیا ایشان نمی دانند، این خداقلی خان است که دانش و حکمت را به هر کس که بخواهد و شایسته بداند، می دهد!

پیشکار، چرا این خردمند حقایق را درک نمی کند؟
لطفاً به ایشان بگو: من سینه شما را گشاده ساختم و غم ستمدیدگان را همچو باری سنگین بر پشتتان گذاشتم!
نوشتن با قلم را یاد دادم که تباهی دهر را به چشم جهانیان پدیدار کنند^{۵۲}!

و این من هستم که آوازه ایشان را بلند ساختم!
پیشکار، سوگند به همان قلم که ایشان درمستی خود سرگردان است!
عقل و شعور خود را از دست داده است.

از ایشان بپرس، بپرس، ای نویسنده کتاب های ضاله که درباره آیات من شك و تردید می کنی، آیا می توانی که دست کم يك آیه همانند آن بیاوری؟...

رعیت فیلسوف ابرو در هم کشید.

و خداقلی خان بلافاصله گفت: مسلم است که نه! پس چرا به آیات من کافر و نسبت به ادیان من دشمنی؟

پیشکار، چه کسی ظالمتر است، من؟!
یا آن کس که بر خداقلی خان دروغ بسته و می خواهد نور او را با گفته هایش خاموش سازد.

ببین ایشان برای مبارزه با حق چگونه نقشه شیطانی خود را آماده نموده!

ای پیشکار مرا با کسی که او را خود به تنهایی آفریده ام وامگذار!

ای پیشکار مرا با تکذیب‌کننده نعماتم وامگذار!

ای وای مرگ بر او باد!

ای وای مرگ دوباره بر او باد!

پیشکار جبرئیل و رعیت فیلسوف مات و مبهوت از این قشقرقی که خدای خان بپا کرده بود، همدیگر را نگاه کردند. کمی صبر کردند تا حال او بجا بیاید.

ولی خدای خان به خودش فرصت نفس تازه کردن نداد و این چنین ادامه داد: ای پیشکار، تو شاهد بودی که من خودم انسان را آفریدم؛ من به او از رگ قلبش هم نزدیکتر هستم!

ای پیشکار، سوگند به عدل و عدالتم که حالا اگر جای ایشان کس دیگری سخنی دروغ بر من می‌بست، من او را با قدرت می‌گرفتم و سپس رگ قلبش را قطع می‌کردم!

ای پیشکار، قسم به روز، در آن هنگام که آفتاب برآید و سوگند به شب، در آن هنگام که آرام گیرد، ایشان همیشه از این دادگاه بزرگ غافل بوده.

و با لحنی آرام رو به رعیت فیلسوف کرد و گفت: پس بخوان بنام پروردگار بزرگواریت که پر برکت و زوال ناپذیر است! کسی که حکومت جهان هستی به دست اوست! و بر هر چیز تواناست!

کسانی که با من و رسولاتم دشمنی می‌کنند، در زمره ناآگاهانند! ولی شما که یک محقق هستید و اخلاق عظیم و برجسته‌ای دارید، بروید کتاب‌های من را بخوانید و ببینید آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده خواهید کرد؟! آیا هیچ تضاد و عیبی می‌بینید!؟

کتاب‌های من هم برای ایجاد نظام واحد جهان است.

تا خدای خان نفسی تازه کند رعیت فیلسوف موقعیت را مناسب دانست و با تحکم گفت: خدای خان دوباره تاکید کنم که ما بشدت با حضور و دخالت دین در امور اجتماعی مخالفیم، زیرا که دین، سعادت را به زندگی پس از مرگ موکول می‌کند و این وعده‌ها چیزی نیست جز آموزش و پذیرش تسلیم طلبانه در مقابل نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماع در هر شرایط!

و اما، تلاش ما بر این است که رعیت بتدریج شروع به رشد کند و به مرحله‌ای از خودآگاهی برسد که دیگر وضع قدیم را نتواند تحمل کند؛ تا زمانی که جامعه چهره جدیدی به خود گیرد.

خدای خان که نفس تازه کرده بود، گفت: والامقام نیکوکار، هنگامی که شما بقول خودتان رنجبران را می‌بینید و از جسم و قیافه آنان در شگفتی فرو می‌روید، نسبت به آنان اظهار محبت می‌کنید.

این شما هستید که آنها را دوست می‌دارید و لازم می‌دانید که برای آگاهی آنان سخنرانی کنید.

یک گروه از آنان که درس نخوانده اند به سخنانتان گوش فرا می‌دهند، ولی چیزی نمی‌فهمند! و هنگامی که از نزد شما خارج می‌شوند می‌پرسند: این مرد الان چه گفت؟! شما که نمی‌دانید؛ آگاه پنهان و نهان من هستم! آگاه به اسرار درون سینه‌ها من هستم!

شما که نمی‌دانید؛ آنها هنگامی که تنها می‌شوند از شدت خشم بر شما، سر انگشتان خود را به دندان می‌کزند!
در خفا می‌گویند: پروردگارا! ما را از گمراهی دور بدار و از شر کافران در امان دار!

شما با گفته‌هایتان کسانی را بیم می‌دهید که از پروردگار خود در پنهانی می‌ترسند و نماز را برپا می‌دارند!
چرا که شما با انکار وجود من، مزدی را می‌طلبید که پرداختش برای آنان سنگین است.

و بدانید که وحشت از شما در دل‌های اینان بیش از ترس از من است. گروهی دیگر از آنان هم چیزی نمی‌فهمند، بمانند درازگوشی هستند که فقط کتاب حمل می‌کند و بردوش می‌کشد!
گروهی دیگر هم، هنگامی که تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند از هوای نفسشان پیروی کرده و به سوی آن می‌روند و شما را ایستاده به حال خود رها می‌کنند.
چرا که زندگی برایشان تنها بازی و سرگرمی است.

رعیت فیلسوف از این تقسیم بندی و نادیده گرفتن گروهی دیگر به خشم گفت: خداقلی خان، نقد و رد مذاهب، رعیت را از اشتباه بیرون آورده تا بر سر عقل آمده! فکر کند! عمل نماید! و واقعیت خود را همچون یک انسان ترسیم نماید.

مذهب فقط خورشیدی تخیلی است که بگرد انسان می‌چرخد!
مذهب فقط آه و فغان مخلوق در تنگنا افتاده است! چرا که تفاوت های اجتماعی از نابرابری های اقتصادی سرچشمه می‌گیرد.

خداقلی خان گفت: و الا مقام فیلسوف، شما هم بمانند من کتابی دارید که پرستندگان از آن درس خوانده و سوگند یاد می‌کنند که از پیروان راه شما هستند.

آنان به رعیت می‌گویند: برپا خیز! از جاکن! بنای کاخ دشمن^{۵۳}! برخیزید و متحد برای شناسایی حق از باطل و قوانین نا عادلانه، قیام به عدالت کنید، که اگر چنین کنید، به درجات عظیمی می‌رسید. برخیزید! که در این خیزش اگر با شما پیکار شود، ما یاریتان خواهیم نمود!

کار آنها همچون شیطان است که به انسان گفت: کافر شو تا مشکلات تو را حل کنم.

لطفاً دشمن مرا دوست خودتان نگیرید!
 خداقلی خان به دشمنان شما آگاهتر است. شما آنها را متحد و یک
 زبان می‌پنداری؟
 نه! آنان به زبان چیزی می‌گویند که در دل‌هایشان نیست! دل‌هایشان
 پراکنده است؛ پیکارشان در میان خودشان شدید است.
 و سپس که بر تخت قدرت قرار گرفتند، حق آن را ادا نمی‌کنند! همه
 چیز را در انحصار خود گرفته و کمترین حق را به رعیت می‌دهند.

رعیت فیلسوف گفت: یادآوری حکیمانه است، در میان ما هم افرادی
 صالح! و افرادی غیر صالحند! ما گروه‌های متفاوتی هستیم! اینها
 کسانی هستند که گفتار و رفتارشان با اعتقاداتشان هماهنگ نیست.
 ببینید خداقلی خان، توجه اصلی ما به ستمگری اجتماعی و
 طبقاتیست! چنانکه دیدیم، کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، بر
 بنیاد تضاد طبقاتی، یعنی ستمگر و ستمکش استوار بوده است!
 پس مکانیسم تحولات اجتماعی و جبر تاریخ، مبارزه طبقاتی ای را
 می‌طلبد که زندگی اجتماعی را تحت تاثیر قرار دهد.
 و مبارزه علیه مذهب، مبارزه مستقیم، برای آن جهانی است که عطر
 معنوی مذهب و خیالیبافی آخرت را از میان برده و حقیقت دنیا را
 مطرح سازد.

تنها در این جهان است که، آنچه تا کنون مقدس بوده از قدس خود
 عاری می‌شود؛ و سرانجام رعیت ناگزیر است که مراحل گوناگون
 رشد و تکامل را ببیماید و به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با
 دیدگاهی هشیارانه تر بنگرند.

بر این اساس است که نقد ما به آسمان، مبدل به نقد بر زمین!

نقد ما به مذهب، تبدیل به نقد بر حقوق!

و نقد ما به الهیات، مبدل به نقد بر سیاست می‌گردد!

خداقلی خان گفت: ای سفسطه‌گر، چرا حق را با باطل می‌زنی و
 مشتبه می‌کنی تا دیگران نفهمند و گمراه شوند.

چرا حقیقت را پوشیده می‌دارید در حالی که می‌دانید فضل و موهبت
 نبوت و عقل و منطق، در انحصار کسی نیست! بلکه تنها به دست
 من است و هر کس جز تسلیم در برابر فرمان حق، آیینی برای خود
 انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد.

شما عالم نخستین را دانستید؛ چگونه متوجه نمی‌شوید که جهانی
 بعد از آن هم هست!

اگر شما بار دیگر به عالم هستی نگاه کنید، سرانجام چشمانتان در
 جستجوی خلل و نقصان ناکام خواهد ماند.

هر کس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیز از پیش آماده کرده.

ما کسانی را که در گذشته شبیه شما بودند هلاک کردیم. آیا کسی
 هست که پند گیرد؟ سوگند به هر آنچه که خود به آن ایمان دارید،
 لطفاً برای محو حق، به مجادله باطل دست نزنید.

رعیت فیلسوف گفت: خدای خان، چرا متوجه نیستید، تنها با دیکتاتوری ددمنشانه مذهب بود که تمامی آثار و نشانه های فلسفه از بین رفت و دستگاه تفتیش عقاید مذهبی، آتش مجازات و اعدام را برافروخت.

خدای خان بنرمی گفت: گمان میر که خدای خان، از آنچه ظالمان انجام می دهند، غافل است! نه، بلکه کیفر آنها را برای روزی به تأخیر انداخته است که چشمه هایشان، در آن روز از ترس و وحشت از حرکت بازایستد. شما درباره پروردگار عالمیان چه گمان می برید! سوگند به این روز موعود، که مرگ بر پیشوایان گمراه و شکنجه گران و آنچه که با خودسردی و قساوت انجام دادند. کسانی که مردان و زنان با ایمان را شکنجه داده و سپس توبه نکردند، بدانید که برای آنها هم نیز آتش سوزان فراهم است! و بدانید که امروز دوزخ از شدت غضب بر آنان پاره پاره می شود...

پیشکار جبرئیل هم به صدای بلند گفت: ای شمانیکه آسایش زندگی دنیا و نان و آب و زرق و برق آن را برای همه یکسان می خواهید، بدانید این خدای خان است که بدون حساب و کتاب به هر کس که دلش بخواهد روزی می بخشد! و الامقام فیلسوف، جا دارد که به گناه خود اعتراف و توبه کنید و صاحبان را تسبیح و حمد کنید و از او آمرزش بخواهید که او بسیار توبه پذیر است!

خدا قلی خان هم گفت: آخرین نصیحت و کلام من این است، لطفاً بگویند از شر وسوسه گر جن یا انس پنهان در درون سینه ام، پناه می برم به آفریننده جان و جهان! به مالک و حاکم هستی! به ذات ذوالجلال! به خدای خانی که بی نیاز و بردبار و ستوده و بخشنده است!

رعیت فیلسوف هم خنده اش گرفت و هم عصبانی شد و گفت: خدای خان! جن یا انس دیگر چه حقه و صیغه ای است! ما متکیان به عقل و منطق! کلاً! و اساساً! علت و پیدایش دین، و خود شما را ساخته دست بشر می دانیم و بس!

خدای خان که در بهار خواب قصرش روی صندلی راحتی لمداده بود با صدای بلند خندید و گفت: فیلسوف خان، بابا جان، رعیت ارباب می خواهد! چه هوایش من! چه زمینیش شما!
پیشکار به بالینش آمد.

به پربالی نم تب از صورتش بر گرفت و به مهر و غم دهان بیخ گوشش گذاشته و به آرامی گفت: پروردگارا، بر خیزید؛ بر خیزید، که این هدیانتان را هیچ پایانی نیست!

لازم التوضیحات

- ۱- توریه در لغت به معنای پنهان کردن، پوشانیدن و افشا نکردن راز است.
- ۲- دولت ایران در دوران جنگ با عراق (شهریور ۱۳۵۹ تا مرداد ۱۳۶۷) ساخت کلید های پلاستیکی را به کشورتایوان سفارش داد و آنها را به عنوان کلید در بهشت به گردن بسجی ها که اغلبشان کودک بودند انداخته و آنان را به روی زمین های مین گذاری شده فرستاد.
- ۳- سرود کجانبید ای شهیدان خدایی از مجموعه سرودهای راه جهاد، پیکار مقدس بر روی گل های پر پر نوشته
شهیدان زنده اند / الله اکبر / بخون غلطیده اند الله اکبر
- ۴- به منظور هر چه روشنتر شدن عملکرد این صدیقین می توانید به کتاب (دوزخ روی زمین) اثر ایرج مصداقی مراجعه نمایید.
- ۵- رساله آیت الله خمینی: نعوذ بالله اگر انسانی وضو نداشته باشد و با حیوانی وطی کند؛ یعنی با او نزدیکی نماید و منی از او بیرون آید، احتیاط واجب آن است که غسل کند، و وضو هم بگیرد. خوردن گوشت چنین حیوانی حرام است؛ یا باید آن را از شهر بیرون ببرند و در جای دیگر بفروشند؛ و یا باید بدون آن که تأخیر بیفتد آن حیوان را بکشند و بسوزانند! و یا اگر حیوان مال کسی دیگر است، کسی که با آن وطی کرده باید پول آن را به صاحبش بدهد.
- ۶- بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی دو عملیات اتمی بودند که در زمان جنگ جهانی دوم به دستور هری ترومن، رئیس جمهور وقت آمریکا، علیه امپراتوری ژاپن انجام گرفتند. با اینکه این بمباران در سال ۱۹۵۴ به وقوع پیوست ولی تشعشعات اتمی آن هنوز موجب تولد نوزادانی معلول می شود. بسیاری از این اطفال بدون عضوی از اعضای بدن، و یا بدون سر به دنیا می آیند.
- ۷- موخیتو یا موهیتو نوشیدنی کوبانیست که با عرق نیشکر، برگ نعناع و آب گاز دار تهیه می شود.
- ۸- دکا نوشیدنی روسی و لهستانی که با الکل اتانول و آب تهیه می شود.
- ۹- تکیلیا نوشیدنی مکزیکیست که با تقطیر از بافت آبدار گیاه آگاو تهیه میشود و معمولاً در شیشه های آن یک یا دو کرم و یا عقرب قرار می دهند.
- ۱۰- محمد بن عبدالله (۵۷۰-۶۳ میلادی) بنیانگذار و بازگرداننده آیین اصلی و تحریف نشده یکتاپرستی. او اسامی بسیار دارد و از بین آنها احمد به عنوان نام آسمانی و باطنی، بیشتر مورد توجه است.
- ۱۱- داستان پیر زن با سلطان سنجر از کتاب مخزن الاسرار نوشته نظامی گنجوی پیرزنی را ستمی درگرفت / دست زد و دامن سنجر گرفت...
- ۱۲- آدولف هیتلر (۱۹۵۴-۱۸۸۹) پیشوای رایش سوم و رئیس کشور آلمان

۱۳- هنگامی که آدولف هیتلر در نوامبر ۱۹۳۹ از یک سوءقصد جان سالم به در برد، نجات خود را مدیون مشیت الاهی دانست. پس از این سوءقصد نافرجام، اسقف اعظم مونیخ، کاردینال میشل فالهابر دستور داد که به پاس این موهبت در کلیسای جامع مونیخ نماز شکر به جا آورند تا "دخالته مشیت الاهی در قلمرو اسقفی و نجات مسرت بخش پیشوا" را شکر گویند. برخی از پیروان هیتلر، با حمایت گوبلز، بدون هیچ خجالتی می خواستند نازیسم را به صورت یک دین درآورند، و حتی ریتم سرود روحانی (پروردگار ما عیسی) را برای این کیش انتخاب کرده بودند.

۱۴- ژوزف منگله (۱۹۱۱-۱۹۷۹) پزشک و انسان شناس برتری نژاد آریا برای آلمانی ها بسیار اهمیت داشت و به نظر حکومت نازیها موهای بلوند و چشمان آبی تنها نژادی بود که باید می ماند؛ به همین منظور هیتلر فهرستی برای دستیابی به این هدف تدارک دیده بود، و تمام سربازان اس اس قبل از ازدواج باید از لحاظ خلوص نژادی آزمایش میشدند. زمانی که دانشگاه مونیخ بدنیاال پزشکی بود که روی موضوع مردم شناسی کار کرده باشد، تز دکترای ژوزف منگله (که می توان نژاد انسان را به کمک شکل فک او تشخیص داد) را یک ابتکار دانست.

او به مدت بیست و یک ماه آزمایشات پزشکی و ژنتیکی خود را در آزمایشگاههای زیرزمینی حزب نازی در رومانی بر روی زندانیان انجام داد و درانجا زندانیان لقب (فرشته مرگ) را به او دادند، زیرا زمانی که در مقابل زندانیان تازه وارد می ایستاد و برخی را به راست و بعضی ها را به چپ هدایت میکرد، روپوش سفیدش همراه بازوان فراخش یک (فرشته سفید) را تداعی می کرد.

۱۵- بین ادیان شرقی، هیتلر رهبران مذهبی چون کنفسیوس، بودا و محمد را، چون فراهم آورندگان (تغذیه روحی) توصیف می کرد.

۱۶- محمد امین الحسینی مفتی اعظم بیت المقدس در سفر به برلین در سال ۱۹۴۱ در آغاز جنگ جهانی دوم با هیتلر درباره حل مسأله یهودیان خاورمیانه و مقابله با صهیونیسم و خاتمه دادن به زندگی یهودیان گفتگو کرد. در حالیکه هیتلر خواستار بیرون راندن یهودیان از اروپا به سرزمین فلسطین بود، الحسینی که این خواسته هیتلر را تهدیدی برای امنیت حضور خود در فلسطین می دانست؛ توانست هیتلر را برای نابودی یهودیان به جای بیرون راندن آنان متقاعد نماید.

۱۷- علی بن ابی طالب (۲۴ پیش از هجرت ۴۰- هجری قمری) پسرعمو و داماد محمد بن عبدالله. نام شمشیر او ذوالفقار، بسیار معرف است و عموماً پنداشته می شود که دارای دو تیغه یا دو زبانه بوده است.

۱۸- طبق اسناد تاریخی «یک هفته قبل از عید پاک که برای یهودیان عید رهایی از سلطه فرعون مصر و آغاز حرکت یهودیان از مصر به ارض موعود تحت ریاست موسی بود؛ عیسی مسیح همراه با گروه کثیری از زوار راهی اورشلیم شد. وقتی که به حومه شهر رسید، به شاگردانش گفت که برای او یک ماده خر و یک کره خر بیاورند تا مطابق با گفتار نبی زکریا سوار بر خر وارد اورشلیم شود. مردم اورشلیم با شاخه های نخل از او به عنوان تزار یهودیان استقبال کردند و این کار خشم و غضب سردمداران مذهبی یهودیان بر علیه مسیح را که نگران اعتبار خود بودند برانگیخته و در آستانه این روز، یهودا یکی از شاگردان مسیح که می خواست او را به دام کاهنان بیاندازد، با اعضای شورای رنیه مذهبی یهودی درباره دریافت سی سکه نقره در عوض این خیانت به توافق رسید.

عیسی را به خانه کاهنان عالی یهودیان بردند و او را به کفر متهم نموده و شورای کاهنان او را به مرگ محکوم کرد. سپس او را برای تأیید و اجرای این حکم نزد پونتیسوس پیلاطوس والی روم بردند. پیلاطوس دلیلی برای اعدام او پیدا

نکرد ولی در نهایت امر تحت فشار انبوه مردم که با تحریک کاهنان بر اعدام عیسی تأکید کردند، حکم مصلوب کردن او را صادر کرد».

۱۹- پونتییوس پیلطس در بین سالهای ۲۶ تا ۳۶ میلادی حاکم یهودی شهر اورشلیم در دوره امپراتوری طیباریوس بود و شهرت وی بیشتر به علت محاکمه مسیح و حکم تصلیب وی است.

۲۰- شعر موسی و شبان از مثنوی معنوی جلالدین محمد بلخی رومی دید موسی یک شبانی را به راه / کو همی گفت ای خدا و ای اله تو کجانی تا شوم من چاکرت / چارت دوزم کنم شانه سرت...

۲۱- حَنَّهُ (حَنَّا) و أَشِياع (اليصابات) دو خواهر برجسته در میان قوم بنی اسرائیل بودند که با دو راهب معبد اورشلیم، عمران و زکریا ازدواج کردند. «حنا با عمران ازدواج کرد. آنها فرزند دار نمی‌شدند روزی حنا از صمیم دل، از خداوند تقاضای فرزند کرد؛ دعای او مستجاب شد و بر عمران وحی شد که خداوند فرزند پسری به آنها خواهد داد به همین دلیل حنا نذر کرد که پس از بزرگ‌شدن فرزندش، او را خدمتگذار مسجد بیت‌المقدس قرار دهد؛ ولی هنگامی که فرزندش به دنیا آمد، او را دختر یافت و مریم به معنی عبادت کننده نام نهاد. او مادر عیسی مسیح است.

اليصابات با زکریا ازدواج کرد. او نازا بود و نمی‌توانست فرزندی برای زکریا بیاورد، و خود زکریا هم بیش از نود سال داشت. روزی زکریا از خداوند خواست تا وارثی صالح به وی عطا کند. جبرئیل بر وی نازل شد، که خداوند فرزند پسری به نام یحیی (یوحنا) به او خواهد داد. او پیشرو و بشارت دهنده ظهور مسیح، و تعمید دهنده ای است»

۲۲- تاریخ الرسل و الملوك یا تاریخ الامم والملوك معروف به تاریخ طبری کتابی است به زبان عربی که توسط محمد بن جریر طبری تاریخ‌نگار و محقق مسلمان ایرانی در اواخر سده سوم پس از هجرت به رشته تحریر درآمده است. این کتاب، تاریخ را از زمان خلقت شروع کرده و سپس به نقل داستان پیامبران و پادشاهان قدیمی می‌پردازد.

«وقتی یوسف از بردار بودن مریم با خبر شد، قصد جدا شدن از او را داشت، اما در یک شب خوابی دید که در آن فرشته ای به او گفت: ای یوسف، پسر داوود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در رحم اوست، از روح القدس است. یوسف تحت تاثیر این خواب، مریم را به خانه اش برد تا همسرش باشد».

۲۳- «خدا آدم را خلق نمود و به مدت چهل روز و یا چهل سال بدن او را بهمان حال و بدون روح به حال خود گذاشت»

۲۴- تصنیف: یکی به پول خروس ساخته اسماعیل مهرتاش است با سروده ای از سیدغلام رضا روحانی با صدای جواد بدیع زاده. از قند و شکر ساخته ام جوجه خروس باباجان یکی به پول خروس ماما جان یکی به پول خروس به به چه خروسی چه قشنگ است و ملوس

۲۵- شعر از ابومحمد مُصلح بن عبدُالله مشهور به سعدی شیرازی گلی خوشبوی در حمام روزی / رسید از دست محبوبی به دستم بدو گفتم که مشکمی یا عبیری / که از بوی دل‌آویز تو مستم بگفتا من گلی نا چیز بودم / ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد / وگرنه من همان خاکم که هستم

۲۶- چارلز رابرت داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹) طبیعی‌دان بریتانیایی و واضع نظریه تکامل زیست‌شناختی

داروین با توجه به شباهت های جسمی و روانی میان انسان و میمون نتیجه گرفت که (انسان نسل تکامل یافته میمون است و دلیلی وجود ندارد که او را از مجموعه موجودات طبیعی استثنا کنیم و یک موجود استثنایی بر شمریم)

۲۷- به فرمان روح الله خمینی سازمان بسیج مستضعفین که دارای تشکل های مختلف است؛ در دی ماه ۱۳۵۹ قانوناً رسمیت پیدا کرد و بسیج خواهران نیز فعالیت خود را بخصوص در زمینه مقابله فرهنگی غرب، با تدریس و برگزاری کلاس های عقیدتی آغاز نمود.

۲۸- فرهنگ کربلا، ایثار، شهادت، صبر و تمامی حجب و حیا بوده است؛ و این یک الگوی مناسب برای بسیج خواهران بود که با ارائه بهترین نوع حجاب و عفاف که همان چادر است مسیر تکاپوی زنان جهان را مشخص و هدایت جامعه را عهده دار شوند؛ و با بحث های اعتقادی اخلاقی از مکتب اسلام پاسداری کنند و از این رو نخبگان زیادی در بسیج (جامعه زنان) سازماندهی شدند؛ تا از یک سوی به خصوص پیرامون پیامدهای ترویج فرهنگ غرب، و بنیان های سست آن خانواده ها را آموزش دهند و از سوی دیگر به عنوان کارشناسان حجاب و عفاف فعالیت کنند.

۲۹- جمله به زبان فرانسوی: به معنای ببخشید

۳۰- سیمون لوسی ارنستین ماری برتراند دو بووار (۱۹۰۸-۱۹۸۶) فیلسوف، نویسنده و آگزیستانسیالیست و فمینیست فرانسوی
سیمون دو بووار به عنوان مادر فمینیسم (باور داشتن به حقوق زنان، و برابری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زن و مرد است) بعد از ۱۹۶۸ شناخته می‌شود.
معروفترین اثر وی جنس دوم نام دارد؛ این کتاب به تفصیل به تجزیه و تحلیل ستمی که در طول تاریخ به جنس زن شده است می‌پردازد و به عنوان مانیفست فمینیسم شناخته شده است.

۳۱- جمله است، که فرانسویان به موقع شنیدن و یا دیدن یک خبر و یا یک اتفاق غیر منتظره و غیر منطقی بیان می کنند و حالت تعجبی دارد.

۳۲- الکساندر لورجا: (۱۴۳۱-۱۵۰۳) در سال ۱۴۹۲ با حمایت سلطنت های خارجی و با پرداخت رشوه های فراوان به مقام پاپی یعنی نمایندگی خدا در زمین دست یافت. وی معشوقه های فراوان و فرزندان زیادی داشت. یکی از معشوقه های او دخترش بود که از او دختری به دنیا آورد و به عبارتی دخترش در عین حال نوه اش هم بوده است.

۳۳- نه نه

۳۴- بعله، بعله آقا

۳۵- برای چه و یا به چه دلیل

۳۶- زیرا به این دلیل

۳۷- فاطمه (۶۰۵-۶۳۲ میلادی) دختر محمد بن عبدالله و همسر علی بن ابیطالب و مادر حسین بن علی
حسین بن علی (۴-۶۱ هجری قمری) در نبرد کربلا به دست یزید بن معاویه به جرم قیام علیه حکومت اموی کشته و سرش بر بالای نیزه گذاشته شد.
گروهی معتقدند که او علم غیب داشته و از ابتدا می دانسته که چه اتفاقی در کربلا برایش خواهد افتاد ولی برای بخشایش گناهان هوادارانش به سوی صحرای کربلا حرکت می کند.

۳۸- مریم (تاریخ تولد نا شناخته- سن وفات ۶۳) دختر عمران و مادر عیسی مسیح
عیسی ناصری (۲ یا ۷ پیش از میلاد - ۲۶ یا ۳۶ پس از میلاد) در اورشلیم به فرمان پتلیوس پیلاطس به جرم آشوبگری علیه امپراتوری روم، بر سر تپه جلعتا مصلوب شد.
عیسی می دانست که به زودی دستگیر خواهد شد و عقوبتی سخت در انتظار اوست. او برای رستگاری انسان رنج کشیده و بر روی صلیب جان داد.
«بهترین زنان بهشت، مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم می باشند»

۳۹- او ماری خوب

۴۰- ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰) فیلسوف، اگزیستانسیالیست، رمان نویس، نمایش نامه نویس و منتقد فرانسوی
سیمون دو بووار بعد از آشنایی با سارتر شدیداً و عمیقاً به او دلبسته می شود و تا آخر عمر با او همراه می ماند.
اما ارتباط آنها بر خلاف روابط مرسوم جامعه، شامل وفاداری و تک همسری نبود.

۴۱- مریم مجذلیه: (زادگاه او روستای مجدله در ایالت جلیل در کرانه غربی دریایچه جلیل است)
زنی که مسیح هفت روح پلید را از وجود او بیرون کرد؛ او و بسیاری از زنان دیگر با دارایی شخصی خود، به مسیح و شاگردانش خدمت می کردند. در برخی از فرقه های مسیحی بر این باورند که عیسی با او ازدواج نمود و آنها دارای دختری به نام سارا بوده اند.

۴۲- خدای (پدر) من ، خدای من ، چرا مرا ترک کرده ای.
این جملات مخلوطی از زبان عبری و آرامی می باشند که عیسی مسیح درست پیش از مرگ بروی صلیب به آواز بلند ندا کرد.

۴۳- نوحه، زاری، و یا ناله، قطعه ادبی است که به صورت آهنگین اجرا می شود و مضمونی غم انگیز و بعضاً حماسی دارد که بخصوص مادران در سوگ عزیزانشان می خوانند.

نوجوان اکبر من / ای گل احمر من
ای زجان بهتر من / شبه پیغمبر من
می روی تو به کجا / ای علی اکبر من
می کنی تو نو جوان / خاک غم بر سر من / خاک غم بر سر من

۴۴- حدیثی از امام صادق «آدم با مشاهده حوا از خدا پرسید: پروردگارا این آفریده نیکو چیست که نزدیکی و نگرستن به او موجب آرامش و انس من است؟ خدا که در دل آدم شهوت افکند بود؛ فرمود: این امه و کنیز من حواست، آیا دوست داری با تو باشد و تو را مانوس گرداند، و با تو هم سخن شود، و پیرو امر تو باشد؟
آدم عرض کرد: آری بار خدایا، و بدین سان تا من زنده هستم تو را حمد و سپاس می‌گذارم.
خدا فرمود: او را از من خواستگاری کن، و مهر او را بپرداز تا او را برای تو تزویج نمایم»

۴۵- حمیرا به معنای زن سرخ روی
عایشه (۹ سال پیش از هجرت - ۵۸ هجری) سومین همسر محمد بن عبدالله
او جز زیبایی و جوانی، زنی بسیار با هوش و خوش سخن بود و محمد هر گاه که از تلاطم های دشوار خسته می شد، عایشه را می خواند و می گفت: «کلیمتی یا حمیرا»
بامن حرف بزن گلگون من.

۴۶- جنگ جمل در جمادی‌الآخر ۳۶ هجری قمری بین عایشه و تابعانش و علی بن ابیطالب رخ داد. در این جنگ عایشه بر روی شتری به نام عسکر سوار بود از این رو این جنگ جمل (شتر نر) نامیده شد.
علی بن ابیطالب یکی از مسلمانان را با قرآن بمیان مخالفان فرستاد تا آنها را به صلح دعوت نماید آنها شخص فرستاده شده را کشتند و با این عمل آتش جنگ شعله گرفت.

۴۷- زندگی با گناه آغاز می شود. همه کودکان، به خاطر گناه آدم و حوا، با "گناه ذاتی" متولد می شوند. در نتیجه، حتی اگر کودکی، در حالت جنینی، پیش از غسل تعمید از میان برود، نمی تواند وارد بهشت شود بلکه در برزخ باقی می ماند.
پس از ادعای واتیکان، در طی قرون پیش، مبنی بر وجود برزخی ویژه کودکانی که غسل تعمید نشده اند، اخیراً پاپ، وجود این برزخ را نفی نمود، بدون اینکه، تعیین کند که این کودکان به کجا خواهند رفت.

۴۸- عزیزم.

۴۹- کارل هاینریش مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) تاریخدان، جامعه شناس، اقتصاددان و متفکر انقلابی
این فیلسوف آلمانی یکی از تاثیرگذارترین اندیشمندان تمام اعصار و مولف کتاب سرمایه است. او به همراه انگلس، مانیفست کمونیست که مشهورترین رساله تاریخ جنبش سوسیالیستی است را منتشر کرد.
فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) فیلسوف و انقلابی کمونیست آلمانی
انگلس دوش به دوش مارکس، برای پایه‌گذاری تئوری علمی سوسیالیسم، تدوین برنامه مبارزاتی کارگران اروپایی و ایجاد حزب طبقه کارگر، پیگیرانه شرکت کرد.

۵۰- مانیفست: سندی است که یک حزب سیاسی منتشر می کند در این سند برنامه‌ها و هدف‌هایی را که حزب پس از در دست گرفتن قدرت باید دنبال کند مشخص می‌کند.

۵۱- سرود «خلق ترکمن» از مجموعه سرودهای انقلابی و ترانه های مترقی
خلق ترکمن جان را میدهد در راه وطن
خلق ترکمن ویران می کند بنیان کهن
طوفان می کند در دشت و دمن
فریاد می کند خلق ترکمن
زمین مال اوست که می کاردش

۵۲- سرود «بهاران خجسته» از معروفترین و نخستین سرودها پس از انقلاب ۱۳۵۷ است که کرامت الله دانشیان بر اساس شعری از عبدالله بهزادی این سرود را به کمک اسفندیار منفردزاده ساخت. به خویشان، به دوستان، به یاران آشنا به مردان تیزخشم که پیکار می‌کنند به آنان که با قلم تباهی دهر را به چشم جهانیان پدیدار می‌کنند

۵۳- سرود «خلق متحد» از معروفترین و نخستین سرودها پس از انقلاب ۱۳۵۷ شعر این سرود از علی ندیمی است و این سرود در سال ۱۹۷۳ توسط آهنگساز شیلیایی سرجیو اورتگا ساخته شد. این سرود بدلیل حال و هوای کمونیستی چه در شیلی و چه در ایران ممنوع شد. برپاخیز از جا کن بنای کاخ دشمن / اگر فتد به پای مردمی / به دست تو است / به رای مشت تو است / رهایی جهان ز طوق جور و ظلم